بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
خزانهٔ عامره
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور منطبع گردید

سر کلام را جبههٔ صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود رسولی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می فرمود
و ثنا گستران جناب اقدسش را بانعام جوائز مشمول عواطف خاص می‌نمود و اهل بیت او که ماه جبینان خاندان
والا اصل‌اند ارجمند نجات اند و قصیده‌وار اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ امتیاز برافروختند اما بعد می‌گوید امیدوار بخشش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل انا و صفا و ندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بجهت این دولت عظمی سرفرازاند اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
ابای علوی اند ایشان را از عمر مستعار بهرهٔ کمتری رسیده و مایه تنگی که هیچ چیز زود تسلیم کرده‌اند لاسیما نوع انسان که
بوصف احسن تقویم ممتاز و بتکریم مظهریت جمال الهی مباهی است کمالات نامتناهی [illegible]
حباب‌وار در هم می‌شکند و این چراغ عالم بمهلت اشارهٔ چشم بهم میزند چه از آغاز شعور تا هنگام بلوغ که
[illegible] پانزده سال است بغفلت [illegible] قدر [illegible] بلگرامی [illegible] و بعد القضا

اربعین قوت تحلیل قوی تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت و تندرستی
و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بر آید
مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن زاده الله شرفاً که از آسیب کذلک فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر بشکل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را بشرف اندوز
حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب لقا بنا بر علی هذا مقصر صدق مفیض سعد
عزیز القدر میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صله ایشان حاصل شد رقم
گردید و خامه بتقریب جویبار سخن چار ازان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجا
خود چهره وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنت و
سبعین و مایه و الف چنین بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود تذکره * در جیب ورق ریخت النقود صره * گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند * حق داده عجب خزانهٔ عامره * توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً در فن وقت
دیده بدعای خیر پردازند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که فقط تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصرے یا مصرے
یا رجال یا نسا و تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیرے نکشود و نامه خود بستایش
دولتمندے سیاه ننموده و درین باب هوس کشم بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا *
نیست ارباب دول را یاد در دیوان ما * هرچند با امرا ارتباط دارم و بارها اختلاط اما سر رشته استغنا
گسیخته ام و آبروی فقر بدر غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهرے مطمح نظر نمی باشد و درین معنی از فرمه سنج بیت است حیا هم هست مانع گوهری نمی آید

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم * مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم در طریق اعانت محتاجان بپاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زبان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خیالاتم
تکریم من بجا است و با وجود سیر متراجی بتعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال ناتوانم قدر
من روز افزون امیدوارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و از نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه آسای عقیدت
را بجواهر دولت اخروی و دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرای مدحت طراز قوام سریر رسالت صد
و شصت نفر از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر عزت بیانه باسمان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در نعت نبوی نظم آورده و وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار بسطر بدین بیت چون مدح رسول کام من شد *
حسان الهند نام من شد * و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدر ساغت و حکم فرموده که هر
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریدهٔ او کشیده از سر قتل در گذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خوش انداز استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ * مُهَنَّدٌ
مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولُ * باهتزاز در آمد و برد مبارک تبرکا در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب در این بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید از اینجا استفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ هند بیکار نیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرده بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسا[illegible]

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته‌اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار است که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از وهم مصراعی روایت نمایند و نزد
بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی برآنند که نخست شارع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در دو بخطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلد و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه
او مقرر گردید و ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافته شد که زمان خواجه
عباس مروی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائهٔ ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائهٔ رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و بمعماری طبع طرح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که لیس رای عبادان قریه و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی است
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غازی نوبتی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان
پای تخت سخن بمیدان در آمد و نظم شاهنامه سنگ تحدی بر شیشه زد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و در آن وقت قدر دانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجهای عمدهٔ هند بود کرد و بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
بیرون فرستاد و شعرای هند که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته باتحف
ایران و توران وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت

شعر پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است چنانچه از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما اینکه گویند مضمون نماند
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدأ فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدأ فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض سابق باز ماند تعالی عن ذلک علواً کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ قدم خم بخم بصرف می پرستان در آمد و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لو کان البحرُ مداداً لکلماتِ ربّی لنفدَ البحرُ قبل ان تنفدَ کلماتُ ربّی ولو جئنا بمثله مددا
اجمال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب الالباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
شیخ تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنهٔ اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنهٔ اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف بهمین سنهٔ ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر او را در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمهٔ اشعار از تذکره
[illegible] مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن اوراق تالیف آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنهٔ اثنی و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که بهمین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت سفینهٔ [illegible] تاریخ [illegible] که در آخر کتاب آورده باز [illegible] همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
[illegible] تاریخ [illegible] از آن [illegible] مائه و الف حاصل میشود [illegible] الشعرا تالیف محمد [illegible]

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایة والف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بیاض گرد و از گرد
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایة والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرع علیج کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مایة والف
تمام کرده و دو رباعی که در دیباچهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه برآورده قطعه این تذکره چون بلطف تعالی شد *
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ریاض الشعرا رفت خزان * در وی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایة والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که
تا حرف القاف بدست آرزو آمده و ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الضاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین
که در سنه خمس و ستین و مایة والف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایة والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مایة
والف لباس تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایة والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرایی که ایشان را دیده و لقیا
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بالغرض ناظران میرساند و ایضا ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوبه از خارج دست بهم ندارد
و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهلی فراهم آمده تا کسی بجاه
مولف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وامانده باشد

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سرو آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع
مقدم باشد و درین کتاب این التزام نیست لکن بوانیکه بانتخاب در آمده سر رشتهٔ ترتیب ردیف نگاه داشته شد اگر
بیتی مطلوب اشعب در نظر در آید قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران بر صفحهٔ بیت مینا کم و لوای حجاز را
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم پیداست که فارسی نویسان بخط عربی خرابی می کنند و این اشعار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ انتفاع می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگزاری سیاه و تا این رساله
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الاعانة من الله و منه البدء و المعاد

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید در شعر سه تن
پیمبرانند * قول است که جملگی برآنند * فردوسی و انوری و سعدی * هر چند که لا نبی بعدی * آغاز حال
کمر تحصیل بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نکشود [illegible]
ارباب دول دید و در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده منظوم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلع این است

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادرار معین فرمود و رفته رفته کار انوری بجایی
بالا گرفت تا بجایی که سلطان دو بار منزل او را بقدوم خود برافروخت آخر سری به بلخ کشید و از مردم
آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در آنجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بدرود هستی در سنه ثمان
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش
این نامه مجموعهٔ مختلف النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابو الفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد العزیز لسانی عربشاهی
دیوان ناصر خسرو و از انجمله دیوان ابو الفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان
بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه
پانصد سال کامل شده باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه
بسر رسید و آمد مرغوب طبائع مردم این بلاد اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل پسندند آن هم [illegible]
قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید کمال آن بیارایند نخست مطلع که اول چیزی که

که فرع آذان مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن طلوع نمود طبیعت را بهترا می آید و سامعه خطی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بعکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده غلغلی بهم میرساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و اعتدال روز و شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل ‌‌ ‌‌ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم تخلص که مزج ست در میان مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا النسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینهارا بالفت مبدل باید ساخت و تخلص روح قصیدست و لهذا از قصائد استادان تخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این هم باشد از تخالص انوری است بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده است فی المثل که بیا ‌‌ ‌‌ دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی بشیرین بیانی و افسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید ؎

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو ‌‌ ‌‌ سخای ابر درو بحر در نوال بحر و عطاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون ست ‌‌ ‌‌ نوال هست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بنهایت لطف ‌‌ ‌‌ گمان بنده چنانست کان نه نازیباست
رعایت کرم تست یا ز خامی من ‌‌ ‌‌ که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید ؎ تا نو بهار سبز بود آسمان کبود تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ٭ سرسبز باد و تازه از دور آسمان ٭ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

زخفتان معصفر بسند بکشا | زساتگی بادهٔ لبستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم | بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی | الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین | چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

ولہ

زرین شود زمانه گر از بحر دست او | کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گربه شود پلنگ ز سهم کمان او | هر سال پوست از تن خود افگند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو | بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چنبر سپهر بخدمت نشسته است | بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او | لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشد | تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو ز صهیل سمند بشنود | از جنبش سنان تو آواز گیرودار
شاخ گیاه سبز شود نیمه‌ای زر | گر نعل مرکب تو فشاند برو غبار

ولہ

چه خوشتر ز پیام رسید عید و بهار | نمود چهرهٔ خوشتر ز یار وار نگار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون | یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان یکی چادر حریر شد | چه خوش بعید ز نور و ز پود وار و تار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود | دعای یوسف شد آب بر در گلزار
دریده پیرهن سبز بر تن گل زرد | چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوفست همانا طریقهٔ گلزار | که در سماع درین است جامه صوفی وار
گمان برند که از دست بازوی خسرو | سنان لعل خفتان سبز کرد گذار
ابوالفوارس شیر و طغانشاه سلطان | که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد | ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که سر خلاف تو شنید | ز آب تیغ تو سازد دستش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند | نه آدمی خرد ند و نه آدمی کردار

[illegible]

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه — اوستادی نیمه را کرد منقش تا تو
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه — بینی اندر نیمهٔ دیگر درو نقش چون رخ تو
ای بلا در خویشتن را خانه دان آنچنین — هم سقف نیک عالی هم بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ نقش تو دانی شد لی — بهر مسکین تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری بین سخن بود شهرت ملک سخن و وسعت قلمرو بیان از قبض [illegible] زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه این رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما تو است گل — زین روی رخ نگار نیکوست گل
با رخ دوست باید ای دوست نه گل — زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید تو تقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است ولهذا با نیکو و او قافیه ساخته ولفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلمان از کبرای شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او با ضافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را استعمال آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید مخنور و مخمور بود و با فضلا و فصحاء اختلاط قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم مختور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمایه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان ابراهیم شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلمان را در قلعه نای بلسان ناله درنای فرستاد و قریب ده سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند در این باب گوید

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو * نالی تو و لیکن [illegible] یاد از تو * جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو * ای نای مرا چو نای فریاد از تو * و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

جلیله گفته مستفاد میشود بیت تن من ز بند رنجور است * نه دل من ز بد هراسان است
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس تقدیع بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکافی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل سنائی نابینا است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف کلمات از دیوان هندی غرض او همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بآن شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آنها است
تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعراء والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده این صورت استبعادی که واله
کرده هم از قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با وخطاب کرده میگوید

اے زمین را بحق شده خسرو	اے زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که به اطراف بوده از عمال	که بدرگاه بوده از اعیان
دخترکی خورد داهم و پسری	یاد خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سعی پیل تن ز خویش واز پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر بحکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند در ین ملک دلیل واضح است که سعد در ینجا متاهل شده

واولاد بهرساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

	اگر دل لطیع هستم شعر است صناعت		در احمقی کردم اصل از همدان است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود او و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و اگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از ان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * اری ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب بفتحتین دم و سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ بر زد زبان * بخفتن در آمد سگ پاسبان غزاله یعنی آهو و آفتاب و در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو رتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد و شستی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

	هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود		وز آتش دلم دامن من پر شرر شود
	زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو		گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
	یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه است		سوی نظام ملک داد گر شود
	مسعود خسروی که سعادت به پیش او		هر جانبی که قصد کند راهبر شود
	هر خاطری که از تو شود کج گمان بها		از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
	بر فرق بدسگال تو گرد عبیر خاک		در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
	از بهر آنکه نصرت زاید برای تو		هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
	در پیش چشم دولت تو تیغهای تو		آینهای نصرت و فتح و ظفر شود
	چون خنجر زدوده شود کار دین ملک		چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا		هزار شکر کنم بانک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل		وصال درگه محمود شاه گیتی دار
دلا چه داری اندوه شاد کام بزی	وله	بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بوصال خود تو بگرد		اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی		بسان خسرو محمود شاه بنده نواز
از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام	وله	وز صفات تو ببندد بر دلم راه [illegible]
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان		وین مرا آسان کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فلک بکسر فا و فتح کاف جمع فلکت است ❊

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهها		بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته		همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار	وله	این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضدند و ممکن است که باید گر بطبع		از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در [illegible] سلاست و عذوبت آغاز تعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب دیگر [illegible] این ابیات از انست

برشگال ای بهار هندوستان	ای نجات از بلای تابستان
داری از تیرمه نشانها	باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری	با امارت مگر که سر داری
[illegible] تو [illegible] دارد	میغهای تو تیغها دارد
طبع دجال هوا دگر کردی	دشتها را همه حشر کردی
سبزها را طراوتی دادی	عمرها را حلاوتی دادی
زاغ را گل زمردی کردی	باغ را شاخ بسدی کردی
تو بدین حیله که افگندی	بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت تا گمان بردا	[illegible] گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنگ	گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای پرنم تو	حبذا سیرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لوها دور	باشد آنکس که می خورد مقدور
منظر شاه خلد را ماند	که برادابر لو لو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست مگر	بحفظ خیر بندگی پدر
پادشاهی جهان مالک مسعود	که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی، تولد او در آذرماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار سعادت ازلی
سرشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز
عال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعرائی ممتاز گردید
آخرالامر قدم در کوی تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد
و در وقت مراجعت بهنگام هندوستان افتاد و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان
احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم
فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان
آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان درآورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع سواد غم و الم است نپسندم که بفراق
تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داده
فرزند آنرا از ولایت طلب نمود اتفاقا در آن ایام قصر دارالامارت بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت + حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایه از سدۀ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان ملکی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بهمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکه سفید
که هر تنکه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایاکم الا
مطایاکم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایهٔ حمل آن حاضر گردانند چون
وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع
با سلطان عهد کرده بود که تا دوام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی
بود مبرا اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف نمود هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و
بهمن نامه استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر آید بدر قد الف تو هر است ما	چو صبح بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ز تو خسارا آذری ز کجا راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بتم نتوان شناخت — زان رو که مست را بکرم نتوان شناخت

ولہ

ز نرگس چه چیست نخستین همه بگداختن است — بعد ازان هرچه که جویند از ان ساختن است

دوش دل رمزی بجا عجب آشناه گفت — چون نبود کس محرمی اسرار خود با چاه گفت

ولہ

جائے که گرد داشت که وفائی تو آذری — شرمنده از تو گشت که جائی دگر نداشت

ولہ

گر غصه بسیار شود آذری مترس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

دلا و گریه وصل یار در خواه — وقت هنگام باران مستجاب است

بان گروه که از ساغر وفا مستند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذری از گل این باغچه بوی نیزید — تا زکاسه که ز آوردن خار اندیشند

دل ز ما برگشت دور کوی بتان آورده — آه هرگز از غریب مائی آید خبر

دل گوشه ابروی ترا دید و بیرا شفت — مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز برند از پیشش — بسلامت برسان باز خدایا [illegible]

چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی — چشم دارم که نسیمی نرسد از پیرهنش

سحر خیال رخت بستم اول مصرع — چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع

شراب نوشم و خود را گناه گار شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

روز آخر که برند از سر کویت ما را — از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم

که داند تا قلم چون رفت در روز قبول ما — همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

بچشم آذری خویش در نمی آیی — ترا که گفت تماشای جوی بار مکن

حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن — که سلطان در حرم می آید خیل حشم بیرون

دوست بیدارم لبم صبح را بر روی او — تا برد از من زمین بوسی سگان کوی او

وقت کشتن بر مینداز تیغ زن چشم مرا — چشم بیدار هم آخر که بینم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — بکار [illegible] عاشق دلسوخته آسان بودی

ز هول روز جزا آذری چه می ترسی — تو کیستی که [illegible] روز در شمار آئی

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی

ز نجم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دین گر چهره دم	ورم دین چون ابر نیسان بودم
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم دین ساز و منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است چندی در بغداد و کربلا بسر برده سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تیبان شهر تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من	آمد بسر راه سخن‌ریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تب هم لب او شهد راحت است مرا	آتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هجر او شب هم	و گر نه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه نصیب روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن سیم چو منعم سوی او گرداند از سخن دور خود
کشید جام چو نرگس فلک مهر در پیش	بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بوده باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه درگذشت مخفی نماند که نسیم آرائی سخن طراز شیخ سعدی شیرازی که عروج طرز غزل است خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظور منی * اما تا نسیخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که بدیش نظر نهفته کنم * چو سوی من نگرد او نظر بگیر دانم * وله غلام آن الفتم که دم چون تا او * وله چشم گفت که از در کشید بیخبر

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین ولیکن گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می‌آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا ــ چون با این تقریب می‌آرد بیاد او مرا

نوای بلبل که از دیدار گل شاد غمگین دارن ــ ببین چون می‌کشند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خصم رای که دیدم از تو با کس گفته‌ام ــ بر سر کویت اگر بیند کسی غمزده مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر ــ شمع سان از بهر چون کشته زبان مشغول را

از تو مانم تا جدا ساختی دگر مرا ــ بهر خدا مرو سفر یا ببر مرا

با هر که نشینی چو بپرسم که کیست او ــ گویا که این زعهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهکار مرا عذر نخواهم ــ چون شد جدا او نیست آگه که من [illegible]

پس از عمری که احوال من بیمار می‌پرسید ــ نمی‌پرسد ز من این نیز از اغیار می‌پرسید

ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی ــ گهی حال تو بر غم دل افکار می‌پرسید

حبیب ما کند تهمت رقیب [illegible] ــ خصوصیت من و او کاش بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل خود بدو دهد ــ کسی دوان خبر آرد که یار می‌آید

شب که بنشستم بحال خود به صحبتش ــ چشم بهم نشست آن بدخو لی بیدار بود

افکند بعد عمری گوشه بگفتگویم ــ ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار ــ خندید بر رخ من وانگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار با من سخن گوید ــ ندارم تاب آن یک حرف هم با من نگوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق ــ نبیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق میروم سوی تو بنگرم در بزم ــ برای آنکه فتنه غیر در گمان دگر

شبی برسم گدائی بکوی یار شدم ــ در آشنا گشتند ز او از و شرمسار شدم

نهان از و به جستجوش نشستم تماشا کسی ــ نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس ــ در آشنای سخن بساز و خیال یار خاموشم

آمد بجهت با همایون بادشاه گذرانید بعد ازان با علیقلی خان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خان زمان بضاعت تمام عمرش بتاراج رفت ما از جان امان یافت خان زمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه بادو تسلیم نمود
مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش * دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش ایجاد میر محمد احسن ایجاد
ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق دهلوی در اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندرو و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفته ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبدالقادر بیدل محمد رفاقت داشت سپس همراه خیر اندیش خان ... بالاگیری
ساکن میرٹھ که بسجاوت چکله اتاوه می پرداخت رفته بکمال رسانید و در عهد شاه عالم ملقب بهادر شاه خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان از دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و بتقریب قدرشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب صدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بالشهید ... مخاطب
گشت و فرخ سیر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید ...
بیافت احوال بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود بتقریب سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف ...
... شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگ ما * بعد مردن بر مزار ما گل بادام رنجت وله ...
کثرت عصیان ما * ابر گلستان عفو دامن آلوده ست وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام * صفحهٔ صورت
پری آئینهٔ نگار را وله تاکرا این گوهر نایاب در خود دیده بود * گرد خود گردیده هر حلقهٔ گرداب ...
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم قناجیه
است ... از قبیله جو بضم جیم تازی و واو مجهول بروزن بوبه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون را مهمله مخفی نماند که فقیر مردم قنجانی را قناجیه
و مردم قوری را قوار مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را بشگفتگی آورد و در آن ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قصیده بیاد آمده ... که عید آمد و جامه گلگون نکرد * و چون از بلاد سند معاودت
نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۴ سنه اربع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم ... دهم ماه مذکور در آن بلده

طلبید تا قامت اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بعزت دست داد مسودهٔ اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
با تمام بود خواه نخواه گرفت و از منظومات خوشنودی اینان معرفت بخط خود بطریق یادگار تسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیست ﴿ ای معنی بوضوی تجدید * صبح شد صبح نماز توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جا
است * شش جهت سجده چو خورشید رواست * انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مایة و الف واقع
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ﴿ رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان قتیلک خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیرخان خلف خانجهان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین هم در آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیرخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این بیت زلالی خوانساری بر
محل خواند ﴿ خوشا ابری دامن کم ستیزه * که باران ریزد از وی ریزه ریزه * ز نم
نقش قدم زائل نمیشد * زمین تر می شد اما گل نمیشد * نصیرخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصرعلی که
﴿ صریر خامه پیدا کم که با طبیعت نمیسازد * دریده نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که شوختر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعجاز برین بیت میر که ﴿
جامهٔ صبر بالای جنون تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر را از تقی از تیمورنامه
او خواند ﴿ نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر قامت ترک شد جامه تنگ * اعجاز ساکت

مانند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را
طپیدن محو شد چون کرد بر خم بسمل ما را

وله
نفس ها هست با یک صبح باب بسته کاران حق
ولے هرجا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل
نمی باشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی بخلوت گذشت عمر تمام
ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب بهار تند است تند
بیا برو چو صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند با شمع سپند
دور ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با ناتیزه روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
میسد بسر گشتگی هر لحظه سوز دل مرا
شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش آفتها است اخلاص سبک مغزان
ز آمیزش هم افتد آتش بنیستان ها

وله
در طپیدن دل نشاد کرد یار را
پیاله گردش رنگ است چون شهر یار را

وله
نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آفت
کشد آخر همان بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را
ابر و دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است
کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش
عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت زهی میرسد مدام مرا
که کرد باسمهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان
رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله
میسد بفیض گرامیزش صاحب دلان
کرد با قیمت تخم پیوستگیها خسته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از ناخنده ناک
دل بکدر میسکنی از هرزه خندین چرا

وله
ز پا افتادگان باشد بدم گم کرده راهان را
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را
کند طوفان نے موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم حیرتها نمی آید بهم
رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون صبح از افتادگی جویند پرزوران   وله   نظر بر پای هم چون رنگ باشد پهلوانان را

زور با ما شام باتو و اهستان مانند گل   وله   شب نشستیم همنشین صبح آشنائی عندلیب

این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام   وله   کی توان در مفلسی گشتن زنالش کامیاب

سفله گردد اهل معنی یافت جا در دست دور   وله   بیهوده آخر نیک بر هم زدن گرد از کتاب

عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب   وله   یکی هزار کند صحبت انتخاب کتاب

بحسن خلق کن اصلاح بدخوی چند   وله   چنانکه بر رخ بیهوش میزنند گلاب

نشاهٔ وصل تو پیدا نم سطر پاسخ دهی است   وله   سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب

ز تیغ دست نوازش لب سر کشند او را   وله   برنگ شمع درین بزم هر که موزون است

مردے باید که گیرد دست صاحب جوهری   وله   تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است

خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد   وله   روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت

آشنای ها سلم تا نیفتاد دست کار   وله   ورنه هر صورت بچشمی فتنهٔ خوابیده است

میکند احباب حسرت کشتگان انتظار   وله   صور محشر آفرین یارا صدای پای اوست

سهل است سهل تربیت خاکسار عشق   وله   گرد سرت روم که نه زیر پا بس است

سر فرازان در کرم هر خویش منت می نهند   وله   می لب اخگر تا دید مینا لب بر غلطیده است

بجای خویش بود هیچ کمال هنر   وله   سپاهی از قدم جبل هر میدان است

از جام هوش رفته ما باز میرسد   وله   تسلو هم شیشه که ساخته خاک کابلی است

زبان طفل بخود ایه کس نه فهمد   وله   بغیر عشق که داند که حال دل چون است

انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است   وله   ورنه بهر عروس خرد بس است تخت و تاج

تا اهل توانگر شده صاحب نظران راست   وله   چون قحبه که بسیار نه بیاراسته و حیا هیچ

رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج   وله   بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد   وله   هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد

خبر این که پی بعدم تنگ قتمان زند   وله   کدام راه بآن گوشهٔ دهان برد دل

همه چون شمع درین بزم سرافراختهاند   وله   تا گر عشق بداغ تو سرافراز کند

آخر به‌رنگ شمع سر خویش می‌خورد | وله | هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
به‌رنگ کهربا جسم نزار و ناتوانی شد | وله | ز مستی جا نمی‌دیدم که رنگم زعفرانی شد
فقیران که در انکار باده مست جدال اند | وله | نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل به تو رهنمای من شد | وله | من بی‌دل و دل فدای من شد
چون ز خم در شیشه آید باده بزم آرا شود | وله | در سخن کیفیت صاحب‌هنر پیدا شود
به غم وصل هم عاشق تسلی می‌کند با | وله | سپند آمد به مجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه عنبر از سوختن مضمون نکته هم | وله | به‌رنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود می‌خیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شنا شد
ما را نه جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوی بید باغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچه به تصویر و دل ما نشگفت | وله | آه ازین عقل که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود | وله | خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامن گیریش تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
زبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره وا کرد و نتوانست از زر دست بردارد
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکش‌تر
خس را محیط سخت روان می‌برد ز موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار
سر سنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ماست که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش | وله | خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم بگذرم ز آب و آینه | وله | ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
غلام هندوی چشم تو شد که می نازد | وله | بمیرزای خود اصفهان سر به فردوس
ما فقیران بادشاهی وقت خویشیم آفرین | وله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش
ترک یا حسن گرفت ز سامان شکار | وله | آفرین سلسله بود شانهٔ موی کمرش
نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش | وله | چو تار شمع آتش می‌جهد از پرده سازش

ورد خود کرده بود — این بیت بلاشک از شاه آفرین است و تضمین صاحب تصرف شاه آفرین را
هرگاه بیت نادر گوهر را گفت میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و از تصرف میرزا
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و تسبیغ
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان در وسط
مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ؎ هر قطره این بیابان را
رهنمائی است * هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است —

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر در دیباچهٔ تذکره [illegible]
مسامع را می افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والد او مانند بلند ترین [illegible]
افراشتنی جد مادری او سعدالله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرای شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری و درجه چهار اعتبار گشت و بمنصب صدارت کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ معارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبا
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و آخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور در عنایت [illegible]
و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و [illegible]
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گزید و در ایام

جهاندار شاه از اتراد برآمده بر جمیت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با میر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتفصیل عتبه خلافت شتافت بنا بر
دفع الوقت که مثل محمد شاه عالم پناه بال مطلق شده بنشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
بگرفت و در جشن سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوه سر برافراخت و بوی نفاق از امرا خصوصا [illegible] استشمام
نمود و بقصد تسخیر دکن بخاطر آورده در سنه اثنین و ثلثین و مائه و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعه اسیر از [illegible]
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود به صلح بدست آورد
و در نهم شعبان سال مذکور رسید دلاور خان که از حضور بجهاد به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور [illegible]
ظفر یافت و بشهر برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
سید حسین علیخان که نائب دکن بود در نواح بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بارهه
[illegible] اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود و دیگر [illegible]
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف از دکن بحضور رفته به پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت [illegible]
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهالوه قریب گجرات
رسید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عم خود سپرده اوائل
جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرا حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قائم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مائه و الف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد [illegible]
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافت [illegible]
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله [illegible]
آمد و بیست و سیوم محرم سنه ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مائه و الف در شکرکهیره جنگی صعب رو داد و مبارز خان بقتل رسید و جمیع ممالک

دکن نواب علم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه خمسین و مائة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد اواخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جی سنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از تبار سعدالله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نائب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق و پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار رود چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد و به سرای ماده و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله درآمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورد و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در معارکهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن باغوای مغویان مسلک
خودسری پیمود و نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
و منتصف جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والاگهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف
کمر بتسخیر ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده فتح ساخت بعد از آن ملک آرکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ گلکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
سفر جان دکنی بجوزهٔ تسخیر درآورده و چهارم جمادی الآخر سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم کشور لقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین مرقد شاه

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه و
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی غاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود و خود در لیباق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در ممالکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم پیشگیست و مجبولی از هوشیاری و حیله سازی و سپاه گری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در ممالکت او رو نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه هم خود احداث
نمود و قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و علانیه جاده مخالفت پیمود و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از عمده ها
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغه عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بنادر یا سورت است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو میافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید بتبلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قلعه‌های او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
دو قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هفدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخته مورد عنایت خسروانه گردید اما بنا بر وحشیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایات بادشاه را زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر راجه
جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد که بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و منظور خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن بتنبیه او میپرداختند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف رخت هستی او فرو نشست سینا بجای خود
سری پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست و پنج سال
در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می‌خواستند که
هم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سینا را و پسرش بدست آمده بود
ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته رشته شرکت در ملک بادشاهی دوانیدند و رفته
رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانیدند تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی نذر روپیه بصیغه سردیسمکهی
بغنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و ... شاه عالم ...

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
و عشرین و مائة و الف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود و ذو الفقار خان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای ده بهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری می سا
گشت اما سند چونکه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه بهم خورد
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش
تازه بر می انگیخت قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع و عشرین و مائة و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرده بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناته از برهمنه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند و دیگر نایب سردیسمکهی لیکن بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که از ایلغار تاراج غنیم خراب بود اگر چه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نخست این ترتیب [illegible] نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة و الف
عالم علیخان برادر زادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشوناته عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناته نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان ناحی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائة و الف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائة و الف هولکر از قوم شبانان از

واز رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناتت که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و با گردهر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اودا لال گردهر بهادر بمحافظت شهر اجین میبودند و در سنه
ثلث و اربعین و مایة و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مایة و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنابر جمعیت کفر بیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین و مایة و الف باجی راو قدم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو دو برو نگشته بدکن برگشت
و مظفر خان بی جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مایة و الف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه او تعین شدند اینها با کوکبه تمام هر کدام بتفاوت بست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرده فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه داری مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فرستاد و کسان [illegible] بوساطت
امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مایة و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخته صوبه
مالوه بباجی راو تفویض یافت و اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین و مایة و الف باجی راو با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهادر رفت و موضع اتیر دار الاقامت
راجه بهادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو باج و تاراج
ملک بهادر خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجی جادو را با
فوج مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه اوده حرکت کرده بانتربید
در آباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر فوج

رهوار آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری درآمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد و بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورد و شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائه و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافت
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر آویزشها رو داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راو رگهوجی بهونسلا که مکاسه دار صوبهٔ برار بود و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را
از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادرشاه از هند بولایت عطف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف باجی راو قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که بتاخت دار الحرب پونه خراش نماید غنیم را زوده زود در
گنگ را عبور نموده از بست و هشتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا بکرهٔ اثیر
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام به ده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره
دستی مینمودند باجی راو صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد
نظام الدوله سرکار کرگون سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه متوجه بانه رخصت اجل لبیک

مالوه کشید و کنار نربدا رسیده دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت عفونت مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان این سال به برهانپور رسید و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
نموده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که سه سال باشد چندی هم
غنیم شوخی کرد و گاهی با فتنه بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد
صلح تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیو راو عرف باو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
تا امروز هیچ کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و تمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند و سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و نیکار را روز بازار پدید
آمد [illegible] ملک هند را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی پادشاهی سر بر آوردند
از آنها باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردیده جی پور را مالک
[illegible] مهراج را بمسند خان برنشانده اند * تا خود چه دین اند که حبیال هندواند
ترکان [illegible] شاهی نباشند نشانده اند * تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه و غیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه [illegible] داس
دیوان خود را نیابت گجرات و شجاعت خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد اعراض حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

باستصواب نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه او یعنی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور آورد لهذا
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان با
پیچید اما بعلت بیسامانی دست و پای نتوانست زد و از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت کرد
و کنتاجی غنیم دکنی را بکومک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بسر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرایی داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتاجی که آن هم
قریب بیست هزار میشد از احمدآباد کوچ کرد بکنار دریای مهی تلاقی فریقین شد و پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد چندی
مبارز الملک بصلح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان مرد لاابالی بود نشنید و حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد و جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شد و شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
سرگذشت اینجا هم شنیدنی است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
ازین جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب [illegible] منافی ریاست [illegible] برطرف

کرد الہ وردیخان مہابت جنگ کہ از نوکران شجاع الدولہ بود و از جانب او بہ نیابت صوبہ پتنہ می پرداخت
ہوای گرفتن بنگالہ را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشد آباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبہ شد کہ مہابت جنگ بچہ ارادہ می آید با مردم قلیل از مرشد آباد
برآمد و حرکت مذبوحی کردہ بقتل رسید مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدولہ در آنوقت ناظم اودیسہ بود
فوجی فراہم آوردہ بمحاربۂ مہابت جنگ شتافت و شکست یافتہ خود را بدکن پیش نواب آصفجاہ
رسانید میر حبیب از دستانی کہ بخشی مرشد قلیخان بود بتزویر رگو بہونسلہ مکاسدار صوبۂ برار رفتہ او را
بتحریک تسخیر بنگالہ مغرور کرد و فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول کہ از عمدہ‌های
از رفقا بودند ہمراہ میر حبیب کردہ بر سر مہابت جنگ بہ بنگالہ فرستاد و قریب یکماہ جدال و
قتال طول کشید مہابت جنگ سلسلۂ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمۂ خود طلبیدہ ہمہ را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شدہ رو بفرار
نہاد رگو و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبۂ کتک را بتصرف خود آوردند و ہر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگالہ می‌فرستادند تا آنکہ مہابت جنگ ہر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرد و ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروہ تازہ بعرصہ آمدہ باید شنید مرہتہ عموما و برہمن
دکن خصوصا طرفہ نیتی دارند ہر جا دست می یابند وجوہ معاش ہمہ مردم را بند کردہ بطرف
خود می‌کشند و زمینداری راجہا تا حدیکہ زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پنواری نمیگذارند
و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ برکندہ بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواہند کہ مالک تمام
روی زمین برہمہ کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانہ کہ روزی رسانندۂ مسلمانان و ہنود و سایر
اصناف خلایق برہمین زمین نوشتہ تمام این ممالک بیک قوم چہ طور مسلم تواند شد و شرافت ذات
و لطافت طبیعت این قوم باید دید کہ بالاجی با آن اقتدار کہ سلطنت دکن و ہند در قبضۂ خود داشت نان جو
و جوار میخورد و با نان گندم خوش نبود و بادنجان خام و انبہ خام و کرسنۂ سبز خام نقل میکرد و حال سایر
برہمن ہمین قیاس باید کرد و چون اصل پیشۂ برہمن گدائی است و درکیش ہندوان مقرر شدہ کہ صدقات باینہا
باید داد طبیعت این قوم نسلا بعد نسل بدریوزہ گری خوگر شدہ طامعی این الغرضی لازم ماہیت گردیدہ لہذا با
حصول مرتبۂ سلطنت آثار بوی گدای از طبیعت نمیرود و ہم محتاجانہ بکام ... ان برہمن جمع میکنند نظر اینہا باین قول

ما چه آورده است و هر چه دارد تا بجد یکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ع بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم * گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را *
و سبب خشکی مزاج این قوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشند خواه فقیر بر دال آدرست و با
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
یبوست آن رفع سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و در مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در دیگ
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنا برین لطیفه اینها البته در پشت از دال نوری روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشوند و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعده خود که معالجه بالمثل میکنند ادویه حاره بخورد مریض میدهند لهذا امزاج
این قوم خیلی حار یابس واقع شده و بلاهت و حسن خلق اصلاً گرد طبیعت اینها نگردیده و درین دویست سال که قدم
اینها بسرزمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این چیز بین اهل
در هندوستان نبود و حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلاً دخل ندارد
مخفی نماند که با همه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی هندی میگویند و گرسته بفتح کاف تازی و سکون رای
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی ...
بنانه نامند صاحب تحفة المؤمنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالای آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و کورتهی ...
فوقانی و فتح واو و رای مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس ا
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود و در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مخصصات
علم این است که در دفاتر و اسناد نوشتن فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط هندی و ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة
و الف مطابق است ست و سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که چند علامه در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ تاجهای باستانی
افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
بآرایان این مملکت تسخیر لکن پیشتر از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود عداوت
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتعظیم آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاذات
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجباست
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابی باسم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد کنیم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن داد و در دهلی جانشین تخت
سلطنت بماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

وبعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسداد و استحکام قرار گرفت وبعد چندروز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا را هوای ریاست دکن بسر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم ربیع سنه خمس و ستین و مائة والف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سومین مسلط بود هولکر مرهته را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال وجالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا چون نو آمد ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک خاندیس و غیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت بدست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقا را که هیچ توقعات بسبیل مکافات نموده بودند همه بر چاه یاس فرو نشستند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرارداد که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاش را بزمین سپردند ٭

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است و هم بخطاب پدر غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ رفته نشست و یتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بسر ترحم آمده امیر الامرائی او را از احمد شاه باو دهانید آخر این نقش بر آب است از نگین اخلاص هیچ ننشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را برهم زند و شش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

عماد الملک

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید ما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیک را که سه
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعدهٔ این که اگر دور عماد الملک شد با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب داسنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی و جاگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود و غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
غورچه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بغورچه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بغورچه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز این
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم ننمودند و الا خرابها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران ناموس و

و احمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه بر گرفتند و از طفلی تا تجربگی بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی ممانعتی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکهٔ زمانیه
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را اسیر
در آمدند هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک برسر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره
را گذاشته بدارالخلافه شتافت تا جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش بانید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشید بعد ایامی
برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائة و الف صوبه داری
لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزادهٔ عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگ خان
فوجی بسرکردگی سید جمیل الدین سپهسالار و عبد الله خان کشمیری مدار المهام شبانشب بلاهور که
از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم فرستاده بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تعلقی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود
عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگ خان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار یکشته کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگ خان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراشت عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولی خان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی با او مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکشی بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی
از درانیان همراه من شود که از اینها مبلغ خطیر بعرض وصول درآورده داخل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جهان باز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جهان باز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده ها داد
عماد الملک نمود و از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو برآمد خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها بهفتم شوال سنه
سبعین و مائة و الف از میدان نزاع کوچیده از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه
درانی بنا بر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت و زمانی که بحوالی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بسر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور میداد
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده چون شاه درانی بهندوستان آمد بنا بر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد و بجائی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر اعیانی
بالاجی راو و هولکر را بمبالغه تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپها در میان ماند آخر هولکر رشوت کلی از نجیب الدوله گرفت

بنای صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
الگزاف آب چنین که عبارت از سهارنپور و بریا و چاندپور و تمام قصبات آن باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت بتمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد و نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را نزد دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت و بهمین تهمت که اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند بتدبیر نجیب الدوله
و دتا بجوا آمد اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب دتا بکمک دتا شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی شنید و دتا تنگ آورد کنده دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاهجهان ثانی را
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زور آور کم زور را بیخبر روی باز در عقب بیخبر درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب غنیم شکسته بر سر داده
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آن وقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل الفقیر خدمتی تقدیم میرساند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امارت و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد مسطور تحریر پذیرفته درینجا رشحهٔ مختصر
بمجال اجمال آرایش مییابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را بنیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بغیض
غرور در سر داشت مغلوب ساخت بنوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را مشوش بهراس داشته که تا آخر عهد او پا از
چهار دیوار بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

نواب نظام الدوله ناصر جنگ

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشته نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید و درین ضمن احمد شاه
شقهٔ تاریخ عزیمت حضور بقلم آورد و چون مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از ...
مساعدت معدوده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید مظفر جنگ زنهار خواسته دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشکال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان و غیره که درین لشکر ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و غمخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق فرنگیان پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالیجناب
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود برآورده مسند نشین ساختند و از پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزی که سرزمین لکرپلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان و غیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفیل قاتلان
خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل مهین آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر بسلک
نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن در بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح مییافت و اگر در غیاب
میگفت سرمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سرمهر خود میفرستادم بعد از آن پیش ...
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواز [illegible]

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان ماغ یاری نداد شبی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسو یخان جرأت اورنگ آبادی و رنگین موسوی دابادوموسو یخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان تخلص ولد علیخان ایجاد تخلص که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت و بعضی سرو خرامان یعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ٭ یک ره برار از آستین دست نگارین در چمن ٭ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ٭ نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخییل است شعری که درخت بحرکت نسیم میلغزد گویا میخرامد سلمان ساوجی با همین طرح میگوید ٭ سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان ٭ هر چند بخرامد بان سرو خرامان کی رسد ٭ و در عربی غصن میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

ودند را از تجمّل حرمت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گر دو سر بگردانیدن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
همچو شکوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
زین گونه هم که از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه آتشخالی سنگینی بر سر گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
الفرصت ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم　وله　در یا تبسم چاشنی تو شکرخند را
با همه یکسان بود آسیب نفس ز شندلان　وله　بهر خورد آئینه بر یک صفت زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا　وله　بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ روئی را مذاق حنظل دوزخ بود　وله　رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را　وله　داد همسر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست　وله　سازم از زنگی نگهبان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را　وله　که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
با سبک روحان اسیر جسم خاکی نیستیم　وله　همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم　وله　می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما
اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن　وله　نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری　وله　گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره　وله　امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار ها
چه قدر ها نمود دلسوزی　وله　داغ عشق تو قدر دان من است
آید دیوانه از صحرا بشهر　وله　زخم سنگ کودکان جلدوی لعنت
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان　وله　داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست　وله　بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بیرون بکار افتاده است　وله　آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیده غفلت زمینگیرم نمود　✽　همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا ز خاک سیاه　وله　امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او　وله　جای صندل لای می بر جبهه بالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت　وله　عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت　وله　هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را　وله　صفحهٔ آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است — وله — هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می‌کند

این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا — وله — عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند

تا کسی که معترف سهو خود نشد — وله — فرزند خاص حضرت آدم نمیشود

اگر بوی آن گل صبا میرساند — وله — بزخم دل ما دوا میرساند

فلک گرچه دارد ز تلاشم جدائی — . — بهم دوستان را خدا میرساند

دل از من رباید بکاکل سپارد — . — بجای هم آشنا عجب میرساند

بجانب شعلهٔ آتش نظر باید کرد — وله — سفر گرم روان جانب بالا باشد

دیده‌ام تیز زبانان چون شمع — وله — کشتهٔ تیغ زبان می‌باشند

زرا گر رخ زردی لبان زر بخشند — وله — ازان خوش است که زر را بسیر نبخشند

هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند — وله — گردن نخچیرها از دور میگردد بلند

ابر دریا دل بدست گوهرافشان میرسد — وله — ای صدف دامن کشا کارت بلبها میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد دختر زادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود بمعه حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوائت ارکات باد پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود و مظفر جنگ رو بارکات آورده و در آنجا جمعیت بسیاری از نصارای فرانسیس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین وستین و مائه والف دولاب خونریزی بگردش آورده شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بمسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرده و براجه رگناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سپاه فانی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
ذریعهٔ محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری رفت
و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بسمت
ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزی که سرزمین لکربت پلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بر خاطرش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان
و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید
آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مایه و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ
مطالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاً مناسبتی نداشت در ایام
ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی
دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تأیید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استشفای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آن
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مایه و الف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حاکم الشان شد موسی بوسی سرگروه
نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را مستقل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و درهمین سال
بالاجی راؤ با ماده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شکست شکوه اسلام ازین مصالحات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مراجعت از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ برادر امام
موسی بوسی سرگردهٔ نصاری دید که باوصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی نشیند از
در شکست نواب آصف جاه افتاده با انواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نموده خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد و هجوم دشمنان قریب بانتهای سنه احدی و سبعین
و مائة و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه پیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
برای سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت ناکام ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر بیهوش شدند درین ستیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را تیغ
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصف جاه

جدا کرده بود درین وقت نواب سپهر نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور بسواد برهانپور را محل
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و همین محمد انور خان بود
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و حکیم بقرار چوتهه شده بود [illegible]
از غم مصادره و شدت محصلان هفدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرده [illegible]
شاه علی جیند الله مدفون گردید نواب آصف جاه از برهانپور به برار رفت و در قصبه بالاپور که از
قصبات عظیم برار است چهاؤنی کرد و بعد چهاؤنی بالاپور سپه کشی [illegible]
محاربات درمیان آمد و صلح انجامید و بعد [illegible] عازم حضور امیر الممالک [illegible]
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه برادر خوانده یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبه خود که بیجاپور باشد شتافت [illegible] ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة والف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه [illegible] برادر
شهزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شدند [illegible]
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود [illegible]
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری [illegible]
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود [illegible] ساخت [illegible]
او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند تا شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه [illegible]
خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه بتصرف خود درآورد [illegible]
قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد [illegible] و صد و شصت [illegible] سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال فاسد
در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم [illegible]
گاردی را که بدترانا ذریت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود [illegible]
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از اودگیر به بیدر بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سرداران
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله و کهی لشکر
اسلام بند میکردند و قابو دیده مکونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضطراب توپ پیشتر رو همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و تیر توپخانه جانب غنیم
کم خالی میرفت باد فوج غنیم که پراگنده راه میشود دید تیر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود راسلان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده درکار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سرداده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره نوردید
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال جنگها میجنگیدند
تا قلعهٔ پیروده که دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دهارور رسیده فوج آنجا را
با خود ملحق میسازند عهده برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چنداول فوج اسلام ریختند [illegible]
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس شهید [illegible] از کشش و کوشش بسیار [illegible]
درآمد چشم زخمی عظیم به اسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت [illegible] شد ناگزیر
صلحی که آن بتکن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبه
بنیاد و تمال و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بیدر [illegible] قلعهٔ دولت آباد

و چندین من مروارید و الماس نفیسه ازو بغنیمت گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاص رام دیو
بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد و بالحاح تمام پیغام صلح کرد و مایة الصلح
ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار پارچه ابریشمی بود و اقسام نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده و در [illegible] از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و [illegible] جلال الدین را از هم گذرانید و خود بر تخت نشست و چون رام دیو در [illegible]
[illegible] خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک نائب کافور را که عمده
امرای [illegible] بود با [illegible] سوار به تسخیر دکن روانه فرمود و چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو [illegible] و ستیزه ندید پسر خود [illegible] را در قلعه گذاشته
خود با سایر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمد ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب
او را همراه گرفته در اوایل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک [illegible] سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرد و [illegible] رخصت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت [illegible]
به دیوگیر رفته [illegible] که از سلطان یافته بود مشرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته بتقدیم رسانید
و [illegible] فراوان بعمل آورد و ملک نائب بفتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه بار دیگر ملک نائب را به تسخیر
[illegible] که درین عصر از طغیان آب خراب افتاده [illegible] بنا بر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده و پسرش قائم مقام
گردیده و چون پسر رام دیو [illegible] پدر نیافت [illegible]

و بعد سه ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرده بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت [illegible]
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بکفلم سپرد و او در راه
سلطانپور و تدبر یار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص کرد ملک نایب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورده و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رایج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
واربعین والف قلعه را از طبقه نظامشاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال آنجا از دست ایجانیان
بتصرف اوثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر حصار در
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرده گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد و دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد ورود
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنا بر کمی سامان
ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم کسان غنیم نمود
و قلعهٔ ارک بیجاپور از ابنیه یوسف عادل شاه مبدء طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین والف
این قلعه از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجائی آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته
در قبضهٔ زنارداران افتاد اما نجف علیخان قلعه دار آسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاهداشت آخرالامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائة
والف قلعه را بصلح بتسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع ز شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * دبیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیهٔ آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
و ثمانمائة به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بپردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند دولی
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در دولیها نشانده فرستاد و چون دولیها به قلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از دولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیرمست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این خبر شنیده
از جائی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و بتجدید عمارت مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد و از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه شنخرت و باغ یادو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتّا پردازد و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد تا امد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام بهاو ولکن هرچه بود بهاو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درّانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی معرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس یغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصّل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که
دار الحکومت او [illegible] بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گذه اجانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه دار القتال [illegible] اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده
[illegible] یازده روزه [illegible] پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ [illegible] بتخانه معتبر [illegible] غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
و [illegible] شکسته عمارات را با زمین هموار کرده و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک [illegible] نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که [illegible] داشت و راجه رامچندر
[illegible] لشکر اسلام بود بنابر [illegible] ساخته شب [illegible] جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام [illegible] بلشکر غنیم [illegible] پیوستند و کار [illegible] آوردند بعد وقوع این قصه غنیم
[illegible]
[illegible]

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید دید که رایت منصور مقید براه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سدّ راه شدیم فائده نبخشید فرود آمد که پونه زرق آتش سلهٔ زنهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگهناته راو آمده فریاد آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناته راو و ماده هو راو سفیر از فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درّانی بر باو و ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ بجانب
بیج محله محالات راجه رامچندر مخر امید و در یاد اس حرکت لغوی که از وی به وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف
باراده چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع خدایا دکن روح والای او
بپرواز از دام محنت شده * رقم کرد تاریخ فوتش ذکا * امیر الممالک بجنت شده
نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز دل خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک رسیده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است پنجر بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته تحریری که عنقریب گذارش یافت رگهناته راو
و ماده هو راو را بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان ایشان [illegible] مخالفت [illegible] بهم رسید [illegible] ماده
هو راو خواستند که قابو یافته رگهناته راو را مقید سازند [illegible] رگهناته راو [illegible]
صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف [illegible] با سواران معدود از پونه برآمده راه [illegible]

بهادر اورنگ آبادی که از عمدهٔ نوکران آصفجاه ثانی است و باحتمالات غنیم از نواب مامور بود در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زده برآمدن رگناتهه راو شنید یوم چهار دهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی
ناسک با رگناتهه راو برخورد رگناتهه راو که کمال بیباکی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگناتهه راو
است اکثر آن باو گرویدند و در رفاقت مادهو راو و [illegible] پیوستند بنابر آن جمعیتی شایسته بار رگناتهه راو فراهم
آمد از اورنگ آباد به احمد نگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمد نگر بیست و پنجم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناتهه راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راو از بیدر برآمد قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید گانون رسید رگناتهه راو هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات ها و ضیافت ها بعمل آمد رگناتهه راو
ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را بهم زد و نواب آصف جاه را بر آن داشت که رگناتهه راو
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع این که ترا بجای رگناتهه راو
قائم میکنم طامع ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر نخستین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم بیست و چهار دهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناتهه راو
شد رگناتهه راو طاقت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتد بها از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته حالها
را بهمت خان بهادر کوتوال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو اشتعی در باب گرفتن شهر
تصمیم نمود و نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهر پناه ریختند دست تاراج
دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تختهای دروازه ها همین
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ [illegible] آنقدر نمودند و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند و درهمین گرمی یک تیر
تفنگ به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو
حسرت جانئین و خاک تقدیر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بست و هشتم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آنطرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده از دریای
گنگ سبیل تعاقب پیمود و در همین مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد برآمدن از گهات [illegible]
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و جهت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن [illegible] پرداختند و خود
بدولت بر سر پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بمواضع [illegible] رفته بودند
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم [illegible] لشکر اسلام بقلع عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج بنگالی در تخریب و تخریب اطراف پونه و [illegible] تا کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بهرگاه اینها
در مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما در آمد [illegible] راست [illegible] مبالغ

چندکس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند پادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در الیغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند جمعی که همراه رکیب بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم‌شب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت پادشاه رفت همراهیان او که تا آن زمان بودند خبر جنگ قریب یافتند قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی [illegible] برهان
الملک با چهار صد پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب
شده چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه آرا
بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که فریدی بر آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که آنقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که تا حال اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را بشمشیر و کچک
زدند براه نیامد باین رنگ برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چندکس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه [illegible]
مصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص
و عرض مطالب بالمشافه [illegible] و باسلوب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هر دو پادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بند و بست شهر پردازد و در قلعه
پادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو پادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مایة و الف شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سر انجام کرد
لکن از استیلاء وجع شقاقلوس مطابقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب
عید قربان قبل نفس بر آوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری بر آمد یعنی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ؎ دور از تو سپهر واژگون میگرید ؎ شنگرف زمانه
بتو چون میگرید ؎ در ماتم تو زمانه پشت شمشیر شکست ؎ با قامت خم قبضه خون میگرید ؎

وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک و رشید
دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و چون برهان الملک سر تا پای صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنهٔ خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک علی وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در حوالی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گرفته از حضور خلافت مراجعت کرد بعد از آن علی وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبه
خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوف کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
بنادر از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رحلت بادشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در حضور خلافت مکان قربت و سلطه و
انتظام کابل پرداخته در سنهٔ تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد قتل او تغیری در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بجای که مسعود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین خان ببادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور مستقل بودن یابد شمشیر و امیر کبیر شاهجهان آباد در میده
در سیاله ثلث مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنهٔ ثمان و خمسین
و مائة والف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه رخصت کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تثبت پایهٔ سریر سلطنت این امور حضور را بسر انجام میرسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه در رفتن دکن ضرور شد در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از بادشاه رخصت
گرفته بجانب دکن خرامید و در سنه خمس و خمسین و مائه والف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدرجنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک بپادشاه عرض کرده صفدرجنگ را بهم حضور بخلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیرالممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کماؤن واقع
شده جمعیتی از افاغنه و روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیرالممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبهل و مرادآباد و غیره محالات جاگیر
خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده لشکر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل
نیامد و علی محمد خان از بادشاه دارالحضور یاغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدرجنگ استنهاض الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی در نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدرجنگ
بسبب نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را
غارت کرده بود بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله
واگذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین بجبین آستان خلافت مالید بعد از آن باجتماع
رایات بادشاهی بسواد شاهجهان آباد پیوند انداختند اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورد و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائه والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عیش لبریز گردید و بیست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مائه
والف عمدة الملک بدربار بادشاه سپهر بارگاه بدر دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران و ملازمان او بجمدهری بر تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد. عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و امجد تخلص میکرد و از دست سخن من از جمعیت آسودگان
خاک داشتم ، که غیر از خشت بستر خواب راحت نیست بالینی ، بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ الهآباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنهٔ احدی
و ستین و مائه و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمرالدین خان
و صفدرجنگ رخصت فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ که بخیمه رسید جان بحق تسلیم نمود و باین سرمایه گنج شهادت
بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بیست و
ششم ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بر هم خورد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزای صفوی در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسن بیست تمام در سلخ آن و عشره جماد
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید ع چون شاه سعادت نمود از سرهند ، با جمله سپاه ، المنة لله شد
مسلط بر هند ، با دولت و جاه ، سر بر زده تاریخ سر آرایی ، از طبع ذکا ، فرمود جلوس شاه احمد
در هند ، از حکم اله ، صفدرجنگ بجا حفظ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آن سنه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مولف بتتبع سقاها شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون شمشیر هم آه ع موت شاه و
وزیر و آصفجاه ع صفدر جنگ بعد صاف شدن هوای آنجا بجمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که املاک علی محمد خان را بر دارد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی میرسید
قائم خان هجوم بملک علی محمد خان سپاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان عجز
نالی از حد گذرانید سود مند نیفتاد و ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائه و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد از آنجا بست کروه است رسید مادر
قائم خان سنجر اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
در آورد دار الاشهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آلتمغا از عهد محمد فرخ سیر بادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را نول رای نایب صوبه اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه دست مقرر نمود و نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرده و اندیشی را در باطن گفته ز تنور خانه لیشوری آورده افاغنه درین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد در بیست و سیوم رمضان روز جمعه سنه ثلث و ستین و مائه و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک به مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بدر آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبای صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث و ستین و مائه و الف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود و لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقام
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که بیست و نهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کرده
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله را
بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفحص ایشان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی را از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شدن لشکر نهر چه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لیکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان سنگدل
خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله قضاة را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده
جماعه ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای خود
رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها بر پا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بچه پنهان کرده بودند و کو پاکنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روزگار هنگامهٔ عاشوره و آشوب قیامت
کبری بود و نواب وزیر دو سه هزار روپیه بر و شهر فرستاد اما اموال و امتعه لا تحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون + از همان وقت مردم
بقول مشهور که ؎ آتش سوزان نکند با سپند + آنچه کند دود دل دردمند +
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود ها
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یک پاس روز بر آمده در میدان
مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با افواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با افواج سورج مل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هفت هزار سوار آنها
بقتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کروه دهلی بود متصل بمقدمه جنگ میکرد
و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه صد سوار
خواهند بود بهت نهم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برقندازان همراهی
عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و هفت
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده درمیان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بدست راست رسید فیل میر نور الحسن
خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص به سلیمان و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کلهٔ راست بگلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت غشی نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده به پایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد و
محمد علیخان و میر نور الحسن خان رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده بسر شام به مارهره رسید و بانجا به میر نورالحسن خان حکم
شد اسباب تکمیه زخم باید آورد خان مذکور حاضر کرد و زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بست نهم شوال ثلث و ستین و مائة و الف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را ملازمت
نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و الهآباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبه
اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان باراد
لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف در سواد عنبر نبی بلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطهٔ
صلح در میان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به الهآباد
رفت بقاء الله خان علی قلیخان غیر علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ الهآباد متحصن
شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و پهلیها تمام الهآباد را که بلدهٔ عظیم الشانی است از دروازهٔ
خلدآباد تا زیر قلعه سوختند و بکلی غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس کس شرفاء آنجا را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل الهآبادی قدس سره و آبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته اوایل
جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و با سورج مل
جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج مخالف را با بست هزار سوار بر شادی خان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادی خان رفته جنگ انداخت شادی خان کشته شد و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست آلات غنیمت شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادیانهٔ مخالفان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دید از فرخ آباد [illegible]
که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم کرد بین آماده جنگ شد
و چه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسید قلعه از آن طرف مفتوح [illegible] رسیدند
مختصر فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که بدست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در احصار آن [illegible]
از عقد انامل باز ماند و از انجمله قماش شانزده لک روپیه درین عسکر نواب
وزیر و فوج جاٹ هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ از کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزودی
قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم جابجائی در ملک افاغنه

گردد نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جلیسر و متو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
هزیمت عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبهٔ اوده
گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندرخان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائه والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندرخان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در بهم
[illegible] هولکر را با پای بادشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا [illegible]
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن خیمه
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود امیر الامرا فیروز جنگ
خلف اکلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه دار دکن بادشاه مقرر شود و امرای حضور پیشکش می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس و ستین
وستین و مائه والف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر وار و مدار می داشت لکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائه والف در آنجا بهم گذرانید ایام فتنه سلطنت

بقبضهٔ خود درآورد و در همین ایام انتظام الدوله خان خانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه بر پا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر
نواب وزیر باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد. از آنجا که مقصد اینکه
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او درین [illegible] معلوم. احمد شاه به صفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه پایداری فهمیده [illegible]
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده [illegible] احمد شاه [illegible] صفدر جنگ [illegible]
از شاهجهان آباد برآمده بیرون گرد دهلی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه [illegible]
شاهزاده جعلی را تهورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر [illegible]
با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ [illegible]
کمر بسته بنیاد حمایت گذاشت و فوجها فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا رجوع به پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با بادشاه طرف شدن مناسب ندید به صلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله تقرر بحالی
صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انتها یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته به صوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم ذی حجه بآب [illegible]
طبیعی مسالک ناگزیر فنا پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده نظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل شد
پیش بر تفصیل این اجمال آنکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته از [illegible] در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده دخل نماید [illegible] شجاع الدوله [illegible] اجتماع [illegible] با فوج

شتابان از لکهنو برآمده تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قزلباشان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عنقریبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تفصیله
فوجها از نظم مرهٹه بعمل آورده در مقام اول سیادی را بهرکسی بیان کنانم تا آخر مطلب
اصل پی برده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الٰهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از آن نمیتواند رسید و مندلی گرد این انکاکشیده که آسیب
دلیران هاشمیه کرد و در آنجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ اوده
گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ هم سراسر عمیق
است بنوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و برین است بنای این بیت میرزا بیدل ره

از غرور جستم طریق رستن از آفات هند	الفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بمبدا و دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب اندک می‌باشد
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصه نظم مرهٹه که تمام انتظام را منحصر در شاخ ازبسکه
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه وحشت داشت بدبای نسگرید تا آنکه میرسید با نظم جنگ
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست افواج و
می پرداخت خواست که از میدان دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکوجی و دتاجی اول جمن را عبور کرده به

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال تا هم جائی از اثر بید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم مبادا از اثر بید
رسید همین که برشکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد و از آب گذشته ملک ما را متصرف می شود
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیشتر
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکرتال از آن طرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آن طرف نجیب
تالان برانگیزد گوبند پندت از هاکر دواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده و دو
بحیره تاخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود متحرک کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کماون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بالقرق
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و رونکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهٹه کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله هیچ کرده را رفته
بر موضع بلده و فرید آمد بلده بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و هاء زده از مضافات
نواح چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم بر لشکری فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راجه‌نده گر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند به تنبیه غنیم بیک
سمت تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله‌زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر سیموتی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره‌دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیر کن بر کن گریخت و مردم
و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند بعد آن شجاع الدوله از پلهره کوچیده
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پله
غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتّا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح تا تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درّانی مسامع جهانیان
را پر افروخت و دتا جی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را
بهلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و سیوم سنه داخل لکهنؤ گردید و چون شاه درّانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویه اسلامیان
و تربیت اصنامیان شود نجیب الدوله از اراده آماده بقنوج آمد و شجاع الدوله برای
او برگذر مهدی پور من عمال بلاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین مائة والف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور مستعد آن گردید که شاه عالم را از دیار شرقیه بدیار غربی آرد و بتحصیل
وزارت سرمایه افتخار اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرائض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن
ملک بنگاله بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفته شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین مائة والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیره مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید اکنون چهره
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهیم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالا مار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائة والف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید و دو
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست ❊ کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوسش او ذکا تحریر کرد ❊ بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را الشاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باد و
رئیس غنیم بیستم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بیست
و نهم صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد و بعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بنسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامراء
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
تحجر و پانسی و چرخی دادری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده مرخص
کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون تو ره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته بهم رسانید
و عمدة الملک هرگاه با آن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک با عانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر پادشاه شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

ومائة والف شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عمادالملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردانخان فرود آمد عمادالملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و بادشاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب یک لک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناته راؤ و [illegible] از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناته راو شاهزاده را آواره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بار گناته راو رسانیده شاهزاده را خرج راه نیاز
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کرنال کنجپوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را بنجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خبر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعدالله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بیست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة والف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبه صفیپور متصل موهان
هفت کروهی لکهنؤ معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغه خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خاص بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه الهآباد راهی شد و بعد [illegible] رایات

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی شقهٔ اهتزاز قلعهٔ جهانسی که از قلاع عظیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه را بالتسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
بعمل نیامده بود بیست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالائی مروارید
و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بیست و چهارم سنه میرزا ثانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بیست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا مدفون گردید مؤلف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکی بنظم آورده کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت ؛ گشت تاریخ چو آن یکتا مرد ؛ رفت نواب شجاع الدوله ؛
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است و درین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سانحهٔ شوم او و غارت بلاد و تاراج فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان انتظام داشت و آخر
منکب باشی هم شده بود بعد مقتول شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط برافراشت
و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار به هندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
و مائة و الف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و ششم سنه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهائی صوبه اجمیر
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلالی شده راه گریز بملک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فیروزی آرا انگاه که بعد
یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل بلاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادرشاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پرسرور پیشکش بدستور معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید آخر بسبب نفاق آدینه بیگ و کوره امل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسب افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
مستغنیا از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم بیگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده
به کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندے خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست
تعدی دراز کرده مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه
سپاه نتوانست پای اقامت افشرده گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت بعد از ان
خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار
باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه والف از قندهار قصد هند کرد و سبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز بسو نهضت
کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود در اطاعت دیده بملازمت شاه
شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر
ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهب
و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد
اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سر انجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت مدید رشتهٔ تصرف
در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گڈهه را که از قلاع متعلقه
اوست و از دهلی بمسافت پانزده گروه واقع شده بضرب توپهای قنساره در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از سپاه گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه ورانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس ازان شاه
نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت *
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکهی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به ارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد آدینه بیگ خان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجے
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته درین اثنا رگهناته راؤ و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راؤ مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات می‌بودند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود رنجیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور شتافتند
قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه و آویزه
صلاح ندیده با تیمور شاه با اضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف راه
کابل گرفت تا بحدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان باز کشیده زود و اتک را عبور نموده خود را
بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان و طرف دیگر تا آب چناب و چهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت و بعد توقف چندروزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود بایالت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود داده و دوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته را بصوبه داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمده بودند و تا سینه
از مدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود و مشهور است که در تهیهٔ وزیرالممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و بقای خود خصوصاً و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با همه افواج از لاهور گریخته
رفت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بجهوار نواحی لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد در آن ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله [illegible] صلح

درمیان بود و هنوز شکل کشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را با تمام گذاشته بافواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود بارادهٔ مقابله
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهٹه دانه و علف
دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است بر آمده مبدء
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با فشون قراولی شاه مقابله
واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب کردند و تا جنگ کنان بنجا
شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان باونی که در سواد شاهجهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم بطور قزاقی وارد لیکن درانیان از غنیم قزاقتر اند درمیان باونی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد درانیان بضرب شمشیر
و بندوق مار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
از جملهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنهٔ ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مولف گوید ع کرد سلطان عصر درانی
قتل دتا به تیغ دشمن کاه ؛ گفت تاریخ این ظفر آزاد ؛ نصرت بادشاه عالیجاه ؛ شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پاشنه کوب
رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین شب تا نارنول عنان باز نکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می‌آید میفهم دران ایام فاغنه میدا
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لیکن فاغنه پیش ازین بجبر و استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آنطرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز دوانه در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاؤنی کرد لفظ چهاؤنی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سرد سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعدالله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش نمود

برج و دروازهٔ خضری چسپیدند و چندی بدهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو بیرجهرک دیوان خاص متصل فصیل
قلعهٔ ایستاده ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یک ضرب توپ سر
میدادند که گولهٔ اش تا آسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل رواء نب
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمدند تا محلات سلطانی دست برد کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند تا چار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائره محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان کاردی که با دو اورا از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
بضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
متی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو درین صلح [illegible] انگشت [illegible] استحکام

تسخیر شاهجهان آباد

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بکشتیها نشسته
آنطرف آب جمن نمود و احمد شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادشاه قلعه داری نیاروشنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود مکاتبت محتوی
بر حقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادشاه برسبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سختگیری این قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناته راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی وغیره اخذ متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجائی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو و کج فهم و زود رنج و دون همت مفتون حطام طبعهای نود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت بادو را ایک سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجائی رسید که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات و
نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تصرف آورد القصه چون بادو با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علت حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اند برگردن خود کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد به تخت
نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان
شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و
قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله و غیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقتیکه
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد و چون گرفتن قلعه بجز آتشبازی
فرنگ کار سهل است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دست تاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را نگذاشتند
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ [illegible] ربیع الاخری
سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی شنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باوجود عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
بهاو هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
بلا توقف ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه او چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ
شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
توپخانه گرد آن را گرفت که نارسی توان گفت و در لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست و یکم
[illegible] مقابل لشکر مرهته رسیده و رسم جهاد را بعد بسم الله شمشیر آغاز
[illegible] را بالا میان و اصفهانیان با هم تلاشهای نموده و توپ در هنگامه و بان دست و ف

شمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند دلیران هر طرف دوائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت [illegible] پس پشت مرهته که از آنطرف آلاجات که از شاهجهان
مرزبانان نواحی سرهند است غله بسیار شاد برآن هم درانیان قابو یافته بسیر بختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و ششم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین ومائة والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود و سعد احمد خان بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان و از آنطرف افواج خصم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از لشکر پیش بر آمده ایستادند کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده دو گهری روز باقی مانده بهادران پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بیدریغ اندازی در لشکر در آمده بکوته براق پیچ بسته
بلونت راو خسر پورهٔ بهاو که مدار المهام وقت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ
بر زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد بهادران روزگار خصم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشته امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از لشکر بر آمده رو بلشکر خود آوردند گوبند پندت مکاسدار قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله آنطرف دریای جمن بشاهدره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهته را که تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود و آن تا دره کروهی پانی پت
جلال آباد که دوازده کروهی از شاهجهان آباد واقع است رسید چون این خبر بدرانی
بدرگاه شاه رسیده بود عطای خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود شاه اینها از گذر [illegible]
کرده بایلغار شتافته روز دوم بشاهدره رسیده تا شب بلشکر [illegible]
در آمدند قتل [illegible] نمودند و بهر آن [illegible] کرده [illegible]

شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرود گاه گوبند پنڈت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که سید رگنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه نسیم را
متعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ سنگر بودن
قوت تحلیل یافت خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما هر چه نوشته است یا تخته یا تخت بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت ندادند که نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطهٔ سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکبیر بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول و سواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادران او بمصداق آیهٔ انجانیرا به بادو بغضب من الله مغضوب و لعین
دار الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند ابراهیم خان
گاردی که بدتر از ضمر و فلود دیگرآمدن او را بهیئت مرغ متقفص نگاه داشتند و عقریب
بشمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو هزار غلام و کنیز و کمی تعداد بدست مردان اسلام قید
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود و کرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید بهم ظهور کرد غزل این است ــــ شاهی رسید هند سیه فام را گرفت * ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت * چون ریش خویش شد علمت تیغ بیدریغ * آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت * شکر خدا که گزلک تقبیح حک نمود * نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت * آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد * زلف ایاز گردل خودکام را گرفت *
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد * فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت * نازم به اقتدار
سلیمان کامگار * از دست دیو کشور اسلام را گرفت * آمد خبر ز دهلی محروس رد کن *
آزاد ما بمیکده گلجام را گرفت * نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده بنا بر براحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ــــ شاه بادو را پس از دنا به کشت * گرد درا انجام و در آغاز
فتح * سور نامی خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح * ایضاً
مؤلف گوید ــــ بادو با فوج خود تلف شد * از دست مجاهدان قتال * تاریخ
شکست فوج کفار * فرمود خرد غنیم پامال * بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود و بد اشناعه به رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج و دو دن بالاجی برادر انها با سدیو ناهی ملقب به چیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و مستقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوره بهم النار و بئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران مثل مقدم و
پتواری و دهیر و گاذر و حجام و نجار و صدا و غیره هم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر ازین
وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از وثار غربا کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و چنانچه نزول مذکور پیش از وقوع واقع بر زبان تفاول طلب
گذشت امری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی نیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اندکی بهبار انگی میرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالارا ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر قدرت الهی است و چنانچه حق سبحانه و
تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس انام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد
سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق
را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیده اند گو بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیادتر
باشد لیکن هندوان را محروم نساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است
انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هندو مملو بود و بالاجی و باجیراو توابع ایشان که
به نسل خود نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس
ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام
توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسپ جنگ که از جد شنیده نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان درآمده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم تاب سرمای ولایت نیاوردند خواه ولایت خواه اواره ولایت را منجمله وجوه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرفت آنک برفها است اقسام دیگر جهات هند تا آب بهوای برف نمیتواند
آورد و ازینجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سردسیر برآمده در ملک گرمسیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی سازد اما مشکل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در هندوستان اینکه ملک سیراب و بیشتر مردم و بیشتر زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است و اقمشه که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هرسال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به بندر می آیند عوض جنس جنس نمیبرند نقد میبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دارالخلافه اکبرآباد و دارالملک دهلی و دارالسلطنه لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و رسم الوزارت که آنهم
زر را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپهسالار سه لکه توپچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر درخورشان هر او لکه
در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جاگیر هر یکی از امرا که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفرازاند می لکه روپیه که ده هزار تومان عراق است محصول
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمد هم بهمین سبب تسلط سپاه هند کم از آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کرده مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و نجیب هم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است همین نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میسازد لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که چنین دولت عظمی مفت نصیب کردن صلای عام زنند
و مسلمانان و هنود را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی مانده
و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است و در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را و تخوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنار و دنگاه که میدان پانی پت بود خرامیده سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ سالار دهلی بقصد قندهار شد بعزیمت تعجیل در آورد مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت بلاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پشاور گردید درینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده و در محاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهو راؤ پسر بالاجی راؤ و گهناتهه راؤ

دیرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مأته والف پرو بالی بهم رسانده
بهندوستان بحود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود درانتر پید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آورد نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رساند
و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بسر جواهرمل
پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بمسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار
بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مأته والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد و فوج جواهرمل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهرملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی نهم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مأته والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ او رنگ وعید
گرفت مؤلف گوید هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن مایهٔ فساد برفت *
عقل تاریخ مردنش فرمود * کز موجب فساد برفت * بار ششم در سنه
خمس و سبعین و مأته والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بمراد و نایب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که
از کشته شدن بادو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین
مأته والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه بعد سانحه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشتند نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته بر
اریکهٔ مسند حکم نشاندند و روی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به تصرف
آوردند خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهود خود باز نهضت هند فرمود و چون [illegible] زمین لاهور را [illegible] نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکه در ضلع [illegible] که سرزمینی است قلب و در نواحی سرهند محل آلا [illegible]
مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار خود کردن راه [illegible] در عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خونگرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و
الف جنگ رو داد غازیان کفرشکن تیغ آهیخته و داد شادمانیان بجا آوردند قریب
بست هزار تیره بست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و مساعی که کمیت آن مفوض بعلم
الهی است غنیمت گرفتند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته
شد فتح شاه درانی * برگروه [illegible] * سال تاریخ فتح گفت ذکا * هزیمت طرفه
نصیب سکهیان * فتح هشتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از معظم اعاظم اشرف الوزرا شاه ولی خان است بر سر سکهیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است و در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
وزیر شاه درانی بود که برتبه شاه درانی او را برای حصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود و چون شاه درانی در سنه ست و ستین و مائة و الف عبد الله خان ایشک آقاسی را
از کابل با فوج [illegible] بر سر کشمیر روانه کرد و کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان خواجه کجک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را به سکهیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهیون سردار افاغنه را کشته و خواجه کجک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورده و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدرسی زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرده تمام صوبه را جز خالصه و جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش‌روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود جمیع
مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخوراند و در هر ماهی دوازده هزار و یازده من طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن از [illegible] حال بهر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس پیشکش میکشید و پنج کس از شعرای نامی را که با هر یکی از [illegible] مشاهره
مستمدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص مینمود بنام [illegible]
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در مردمان کشمیر نظیر ندارد و این مطلع از [illegible]
تیر است از سینهٔ من دل زدن آید بیرون ٭ همچو آنکس که زنا تم کند [illegible]
دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان [illegible] قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام داشت برادر [illegible]
خورد متین گاهی قلندر و گاهی فقیر تخلص میکرد صاحب یک کتاب است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمون بتسخیر کشمیر تعین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را سرمشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید و
حسب المقدور دست و پائی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاوردند [illegible] شکست
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی [illegible] نور الدین [illegible]

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر * سلطان احمد بزور شمشیر *
فرمود زبان تیغ تاریخ * از فتح نمود باز کشمیر * و در سنه ست وسبعین ومائة والف شاه
درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت *

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعر است وطراز الفصحا در تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع هویدا است
که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی
رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبوه و نظامی هر سه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید و وجهش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند است تربیت مردم ولایت زیادی بر
سلاطین سابق گماشتند و قوائم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تا جباران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بنحویکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و حشمتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا نجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زایان در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه برروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرده و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعراء هند را مثل نکتی لاهوری
و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت اله آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جان جانان و بعض
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان
رسانیدند خدا داند شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داد رس هم بیاد ما آه حسرتی بر کشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد
ابتداء علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که استاد بر آمد و فراوان تصانیف و رسائل تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

وماته والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که نقاوهٔ اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و آرزو در سنه اثنین
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنندرام مخلص بنابر نسبت
موروثی گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و مؤتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت مؤتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرده صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرده در اواخر محرم سنه ثمان و ستین
و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد که هفتدهم
ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خالزادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سعادت ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود
بنده را در مجلس دریافت که نسلی دارد با او یا نه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلعت صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه مددِ خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت
حق پیوست اول ورا در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد اورا بشاهجهان آباد برده
دفن کردند مؤلف گوید ؏ خان والاشان سراج الدین علی * شمع رونق بخش بزم گفتگو *
زد رقم آزاد سال رحلتش * رحمت کامل بروحِ آرزو * وقتیکه فقیر را تالیف سرو
آزاد در پیش بود و ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل
هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل
هندوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است
لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

کند از منت دام و قفس آزاد مرا	سه	بال و پر بسته دهد هر که بصیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عید بما آرزو بتان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله	که باز خویش چو گل بر کنا رو بکشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه سود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا از عشق گردیده است	وله	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
نوخطان سبزه‌ها سخت غافل اند	وله	چون نکیان که خواب زنند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این والله جای زهد نیست
بیاشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقهٔ زنجیر ما افزوده است

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان — وله — گنه ز جانب سر پنجهٔ زلیخا نیست

شیخ ز تاریخ جهان آگه — وله — کعبهٔ تو کهنه [illegible] خانه ایست

در گره بستیم چون تخم حنا — وله — شوق پا بوس [illegible] که ما را در دل است

وصال خوش کمران را چه آرزومند است — وله — بسان بهله [illegible] ما بهیچ خورسند است

بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند — وله — چو شیخ شهر سگ [illegible] شکاری نیست

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد — وله — اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است

این بشارت برسانید بمرغان اسیر — وله — کاشیان بیدل محزون زقفس تنگتر است

ناخوش نمی شویم بهجران هیچ چیز — وله — بر هر چه [illegible] رسیدن همان اوست

نیست پائین تر ز دو بینی بعالم پایه — وله — آنچه پیش مردم آئینه بود چاه من است

چو آن جامه کهی با فندوری سورهٔ قرآن — وله — قماش حسن از خط [illegible] میگردد

زبال خویش کند قد پوش فاخته ام — وله — کدام سرو [illegible] گذر [illegible] ارم کرد

قحط بلبل شده در باغ زبیداد شما — وله — این سخن را برسانید به صیادی چند

ای زخم دل ز بس شدت در عجالتم — وله — بیدردها ی چشم تری داشتی چه شد

آنقدر خونی کز دو رنگین نسایم تیشه کو — وله — ضعف [illegible] از بی فرهادم کند

مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند — وله — اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند

روم ز خویش اگر آن نگار فرماید — وله — جنون چه کار بود چون بهار فرماید

ز دود آه کنم طرح سنبلستانی — وله — به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید

تشنگان عشق را راه عدم در پیش بود — وله — زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند

همچو آئینه دکانها همه سوخته شده است — وله — یوسف کیست که امروز به بازار آمد

[illegible] گرچه درین باغ بسی نالیدم — وله — آشنایانه صفیری زخوش الحانی چند

[illegible] غبار ره نه خیزم ز راه او تا حشر — وله — همین قدر ز من خاکساری آید

[illegible] نامه بسر عاشق زدی بناز — وله — پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

[illegible] بیکار نوای آسمان نمی افتد — وله — دو روز غنچه طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما با آن همه نو خط | وله | از شما از نشوت کم نبود

شکار افگن وران صحرای پر نیرنگ نتوان شد | وله | گر چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر | وله | کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بر سطرها مسطر زدن بیحاصل است | وله | هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند

گرد ما را خوش گرفتاری دل او شاد باد | وله | خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر | وله | بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مراد محفل شاهان بری | وله | مطلقا آداب آن صحبت نمیدانند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین | وله | کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم | وله | قفلی بود که بر در خود از درون زدم

زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است | وله | چو اندیشه پیش روم در روی بر قفا دارم

نیست چو تخم لاله ام طاقت سنت کشی | وله | [illegible] دگر را ابر بهار سوختم

عندلیب نوحه گر چون من کجا است | وله | [illegible] شیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم شوق پروازم مکن | وله | میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن بگل خیر افتادگی است | وله | چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود | وله | شد بهانه یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری | وله | دشمن بندهٔ خدا شده

در سر صیاد سودای متاع ناله نیست | وله | تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم | وله | شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

داشت در مهد مسیحا زهمه علم خبر | وله | هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اتفاقاً صفدرجنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنهٔ ثمان و ستین و مائة و الف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنابر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار
میگذرانند و بست و چهارم رجب سنهٔ خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم
بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست ؛

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان دکانی
می چیند شاید مبدء فیاض روح القدس را تأیید او فرموده و دری از عنایت خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون ساخت
چه جای استعجاب و قمری را مصراع سروی آموخته اگر آزاد را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب آنچه گفتنی است آنکه حضرت لسان الغیب قدس سره چهار صد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان غیب ترجمان تکلم فرموده

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم | بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ؛

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی است [illegible] الامین
شهرستانی افاده میکند | هر چه گویم عشق زان بهره بود ؛ عشق امیر المؤمنین حیدر بود ؛
و مسیحای کاشی گوید | علی باشد کسی کش عشق خوانی ؛ محبت از بهشت [illegible] ؛
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنهٔ ست عشر و مائة و الف
مولد و منشأ محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر
منتهی میشود بحسین موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و لهذا
میگویم | گرچه باشد موتم الاشبال حسینی جد ما ؛ [illegible] جان بخش شیر [illegible] ؛
معنی موتم الاشبال یتیم کنندهٔ شیربچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب گشته [illegible]

مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز | چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ؛

تحصیل علمی از شیخ استاد [illegible] آیینه [illegible] میر [illegible] کسب [illegible] علوم درسی
بطفیل عالی دست داد و [illegible] جلیل القدر میر عبد الجلیل [illegible] الله [illegible] که گفته

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رقم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره کشیده آمد تراجم اکابر مسطور در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ و دیگر عبور نموده در عشرهٔ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب به فقیر نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان را
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راهی که
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در انجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت بتقریبی در
بلدهٔ اله آباد که دو منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از انجا راه
راست اله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بگلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمه سفر خیر از بلگرام محمل حجاز یمنت طراز بربستم و مسافت بر وجه

نور دیده باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه وزده بمکه
معظمه ماندم و به مدینه منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رسانیدم
سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ـــه عید فطر است بر در پیغمبر + شب یا الله گفتم بس یاور +
این عید و مدینه بخت من طالع من + انشاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه
سالم می نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت
اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینه منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته منه لعنت گویا اتفقا ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف مطابق سفر
ہجر از حجاز مصر مدینه بار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد اقامت ریختم و چند بار
تماشای اطراف ملک دکن بر خاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
آستان فقیر سرمه کش دیده ضمیر عمر تنگ مایه شصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام
رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پر و بال را بشعله دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانه سخن ساغر زاہیم نه و گاه گاهی از ته جرعه فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پای
قلم را خوابنم و سر گیرانی اوراد و وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه را کشان کشان به سیر بتکده معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از اکابر را دین راه در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص ادا میکنم
و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج پوزهم با خوش
نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل
عرب را باین غریب تازه وار معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ـــه

شنیده اند بتان یمن کلام مرا	نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

ر عنوان کتاب بسمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایه سخن را بدست اغنیا نفروخته ام

وا زنشا گستری رباب دو دل قدر خرد بی نیند و ختہ مگر دقتی سازِ راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و این رباعی گذرانیدم ؎ ای حامی دین محیط جود و احسان ✤ حق داد ترا خطاب آصف شایان ✤ او تخت بدرگاه سلیمان آورد ✤ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✤ نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و راحله لعجل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمهٔ و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای طلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزلان رم کردهٔ خود را در میدان صفحهٔ بجولان می آرم ؎

اسیر تار گیسوی دل دیوانهٔ ما را ✤ کرامت کن نهال آتشین پیمانه ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✤ ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را
کریبان را نظر بر زشتی مهمان نمیباشد ✤ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست سرو م آبرو ریزی ✤ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولہ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✤ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی قنائی خود میسر نیست دیدار شما ✤ سیفر وشد خویش را اول خریدار شما
منکه با شمع تا شوم در بزم والا بار یاب ✤ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
همچو هم ارشاد شد البته شب بر میخورم ✤ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر تر اکند اثر عشق رام ما ✤ گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✤ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✤ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✤ بی زر و زور کرده اند مرا

ولہ

تا بتم بی هراست عنا من ✤ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✤ ببسلم شانه شکن این طلسم مشکل را
جدا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✤ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیده را ✤ داند که نافع است جراحت رسیده را

خلش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رسیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را وله پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد پادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

ای مصالح دیدهٔ نرگس یار مرا وله بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا

ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

دارد براه دیده جهالت سر انتها وله در چشم پیر سد خط چند از چراغها

با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما وله شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود پادشاه ما

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را وله آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

تا توانا نیست روزن ناتوان روشن شود وله گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب

پادشاها خاطر آزاد را آباد کن وله تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است وله تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است

توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است

تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است وله سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

دل با علو همت خود از جهان گذشت وله بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه قصها ✤ روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت ✤ بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

ولہ

خطیکه گرد رخ او دمیده نوزهم است ✤ حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرده بلبل را ✤ همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

ولہ

شگفته ادب دماغ مرا تاب آه نیست ✤ دل کرد سیر چه کرد ز مخلص گناه نیست
دریچه از خرابی احوال ما مپرس ✤ [illegible] که در قلمرو ما پادشاه نیست

ولہ

از پرده یار دیگر و لدار برنیاید ✤ خورشید حشر پیش ازیکبار برنیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان تند ✤ از فتنه احتیاط [illegible] برنیاید

ولہ

سری بکشتن عشاق یار پیدا کرد ✤ جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آینه در پیش یار دانائی ✤ خوشا [illegible] شد و چادر کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف ✤ چه داغ است که از ما غبار پیدا کرد

ولہ

ز گردش سپهر ایام عجب نمانده ✤ [illegible] اگر [illegible] چراغم بجا نمانده
چون غنچه که از سر مینا حباب کند ✤ [illegible] وقت [illegible] غم بجا نمانده

ولہ

توکل را نظر هر روز بر توفیق باشد ✤ جهان [illegible] گدا این کس [illegible] صاحب [illegible] باشد

ولہ

زوال دولت اهل ستم امان باشد ✤ [illegible] گرفته [illegible] چرا ز [illegible] کمان باشد
ز چشم یار غلط نیست شیوهٔ [illegible] ✤ که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم ✤ که داغ که مضمون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت ✤ چرا [illegible] بزم من فلان باشد
ستم وشت جنون پاسبان نخواهد ✤ که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که با نبردی زمین فرود آید ✤ اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند ✤ هنوز غنچه مغز و ر نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزیده او داند ✤ پسند خاطر آزاد داستان باشد

ولہ

زاهد پیاده پی راه خدا نپوید ✤ کو راز بخیه دی قبله نما بپوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید

دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویشتن رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما گرا دماغ که بر چیده بو کند

با در نشود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند

غافل تری از و نتوان یافت در جهان + دیوانهٔ که کوسه ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + کریمان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید بیلاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

حلم باید که بسوار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر زهمه زر باشد

اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را بسکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بسمندر ندهند

وارد بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ای که بیبرگی نبود خواهد توان صرف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه بیسوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم چه بیضا می نمود

ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود

دل عنان گرداند از یار کمن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بقدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه بود در صف نماز

دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله ز شاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

ولہ

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود + داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز سیه‌گر دد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

ولہ

کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب + که نیست حاصل روی زمین بجز خاک

ولہ

میزند از فیض جاری دم هوای بنگال + محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی صبح عارض را بزلف آراستی + عاقل معزول را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند تا سازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قائلم + شان خود افزودن سازم از گدائی چون هلال

ولہ

سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده نابم + چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه منت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

ولہ

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم + بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا گردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

ولہ

کشیده اند ز رنگ حنا ز تصویرم + خط شکستهٔ از خوشنویسی تقدیرم

ولہ

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم + که یاران را رسانند نامه پیغام زبانی هم
امید قد خم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آن یاد ما رودادشد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

ولہ

چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم + ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شهر تا اهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه سیما یدکه گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چسان شد مهربان بر روح غمناکم | وله | گر دل آن سخت جانی سفینهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل را هگلستان سر کن | وله | چو گل زر که ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می | + | برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون | وله | سرت گردم مکن زنهار پا دم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من | + | چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب اشرق | + | قیامت شد که آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من | وله | دیر می آید چه عیسی صاحب جای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام | + | حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند | + | دست خارا قدرت ثابت به بینای من
شب بسخت خون بگلینی تیغ کین او | وله | اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو | وله | نیست وسواس که او هست زبان من و تو
کشته را گر دو سر قاتل او گرد انند | + | خلق حیرت زده رسم زبان من و تو
دلنشین افتاد ما را علم از آئین او | وله | عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او
ماه من امشب نبیدانم که مهمان که | وله | گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام | + | ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر در دمند چشم بیمار توام | + | ای بقربانت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است | + | طفل شیرین حرف من شور دبستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی | + | خیر باشد واله زلف پریشان که
ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی | وله | درین مندل نشستم مهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا | + | کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی | وله | کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موبموی دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم | وله | گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیده سراپا بنظر می آئی | وله | مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بیتو دلهای حبیبان چه خرابی دارد + شهرها می شود آباد اگر می آئی

بیوقت بر نخیزد از ساز سخن ادائی ولہ دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی

نتواند که نشاید بدیجیفا اهدی ولہ مگر آنکس که رو ندبرد و جهان دست ردی

تو از کشیدن گردن نه پیشه در خطری ولہ به تیغ دار سر شمع را زیاده سری

فرنگ هوش رسا طرزه ها فرستانی است + قدم فشار بدار الامان بیخبری

که بلبل مشتاق چمن میکردم ولہ با طلب بوی پیرهن میگردم

من شگفته خودم برنگ دو اسب + میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لہذا بقول عرب صاحب البیت
ادری بالبیت در ینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینه غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله ز خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ـه بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت +
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا شناخته شد در مدینهٔ نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم از آن خاک بیماران را فرا نیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردشتم

چه تا فتنی زده دریل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت داوری عقیق شدم قوله اگر گر در یگ رود فش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند	قوله	سرعت منطقه از دائره ها افزون است

سرعت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم به عشق آن بت هندو بر آمده است	قوله	دریای گنگ از بن هر مو بر آمده است

معتقد هنود آن این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید	قوله	فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

عذر ز آفت ممنون خویش باید کرد	قوله	کز آفتاب زبیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود

اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد	قوله	که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در وی میماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است و در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
ــه مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید * که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد * درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانهٔ فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بعد صوری جدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد از ینجا است که اگر شخصی بر بعد صوری

عاشق شد چای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشأ عشق میشود و
عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائره هندی خطش | قوله | کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب
و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر بدین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش | قوله | ز داغ بندهٔ خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را
سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه تصحیح کنی کز پی او دگر مرو | ع | در نظر سبکتگین عیب ایاز سیکنی

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | ع | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر
مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بجدیکه مشرکان بر کتاب خوش
سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت أَلَيْسَ قَدْ عُبِدَتِ الْمَلَائِكَةُ وَأَلَيْسَ قَدْ عُبِدَ الْمَسِيحُ فَيَكُونُ هٰؤُلَاءِ حَصَبَ جَهَنَّمَ
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها هیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند یعنی اگر کلمهٔ مَن که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

ملائکه

بیهوده اعتراض مذکور دارد بیشتر ابن الزبعری جواب و دندان شکن شنیده دم درکشیده الحاصل یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد دست

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او ۔ ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد سراج الدین علی خان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ۔ ز غلق آنچنان بر دپیوندرا ✤ که سگ دانه بیند خداوندرا ✤ و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد دیانید رحال گوید ۔ گوئید داغ سوز که واسوزی از غمش ۔ خود را تمام سوختم و واسوختم

و میرزا صائب میفرماید ۔ واسوختن علاج تب عشق میکند ✤ این درد را بداغ دوا می توان نمود ✤ و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب است که میفرماید ۔ قیاس زور رهی میتوان کرد از خمار او ✤ که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا ✤ بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بسیار سوخته میشود بی زیاده و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد والا خوب در نمیگیرد نشاه می را با آتش اول و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید بزور رهی از خمار آن توان دریافت چنانکه چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد ۔

از وحکایت واسوختن بمن بکنند ۔ نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت ✤

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد سه بداغ صد کلفت واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بیود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد سه حرف ونیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید سه قریب سینه پر داغ بوالهوس نخورمی + که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد + وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص وعام است که علم در
سینه به که در سفینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد سه خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
بصهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود ولفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید سه
از ولی خارقی که مسموع است + معجز از نبی ممنوع است + درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینه ولی ومعجزه مقید شد آزاد سه آزادجای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ~ مراد رهٔ محبت از چمن بیگانه
میسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید ~ آتش نهان
ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل ناله زخاشاک بود * و محتشم کاشی گوید ~
مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانه ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید
~ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی *
و نظیری نیشاپوری گوید ~ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد * چو قحط گل
بود بلبل باب و دانه میسازد * و سلیم طهرانی گوید ~ بد گلفروش را مانند *
خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید ~ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند *
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و امیدی رازی گوید ~ ای
چغد بهر ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم همچو من دیوانه نسازی * و اسیر
شهرستانی گوید ~ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خامه ماند درین نسخه
سرخی سرباب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ~ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در شوال سنهٔ ثمان و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ~ قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ~ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی * خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید ~ تو گلی گو
که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوعی
هروی گوید ~ نظر پیر و جوان ای گل رعنا باتست * پیر گردی که جوانی و تماشا
باتست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان هست و نیز
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ~ نهاده پای

در آب و قدح میانهٔ برف * چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس * و محتشم کاشی گوید
؎ سرو جوان با همه آزادگی * پیر غلام قد دلجوی تست * و ظهوری ترشیزی گوید ؎
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت * چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت * و میرزا صائب
میفرماید ؎ ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است * بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را *
آزاد ؎ ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری * ندانند هر کسی گلگون صهبا
را عنان داری * معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
نمیشود زیراکه هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه بلفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ؎ ز حرف
خام هر بیظرف از جا در نمی آییم * شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم * و نیز میرزا میفرماید
؎ دریا دلان می از دل خم نوش میکنند * آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است *
آزاد ؎ آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری * چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما * معترض
گوید در حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس بغنچه میکند و میفرماید ؎ ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است * فراغ
بال درین گلستان میسر نیست * و نیز میفرماید ؎ از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشته * حیرانی روی تو مرا لال برآورد * و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
بیان میکند ؎ هر طفل غنچه سبق درس صبح نیست * هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد * علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیراکه مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
تمثیل هم است برای اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
فوت میشود اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کرده اند فقیر
جواب آن هم قلمی میشود آزاد ؎ آزاد از سواد سخن سرسری مرو * صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ *

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ؎ نگه چون بر جمال نازنین زد * کله بر آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمده مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ؎ شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر بفکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیب صحت
خانه یافت آزاد ؎ گره زابروی خود و انکرد قاتل من * شهید این دو کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شده
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بلبلک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ؎ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیدک *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ؎ چون کبوتر تلطپیدم که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
چه کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ؎ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابروییت * و سلمان ساوجی گوید ؎ هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابروش هوایش اندازد * آزاد ؎ عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اند مرا * و له دیوانهای چشم ترا طرفه طوری است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت دخول لفظ عجب و طرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ؎ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
؎ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی هیچ نشان تو عجب حلقه ربا نیست *
و له سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید * نقش سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمهٔ
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرده در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید سه سخن سنجان
ز کلک گوهربار * آبرو داد شعر و انشا را * گفت تاریخ رحلتش آزاد * کرد جرأت
وداع دنیا را * سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر در سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ نامشخص
میتر اشند و در شمارهٔ تحقیق همین را بنوک کلک ظالم ترکانه میتر اشند و مع ذلک این هم آست
که در بهره و زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
بیرون بیاتند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ب

صادقت صنوانا على الوعار ❊ فذكرت اخوانا من الحجر عار

ودعت وفوادى امس فاغتربا ❊ وله ❊ وبعد ما لى علم اينما ذهبا

حققت ايقنى ان لا يفارقنى ❊ قلبى ومن هويا وفيه فانقلبا

رايت يوم سار القوم من اضم ❊ يروح فى عقب المعشوق مضطربا

احسن الى بدر التقا فى الغياهب ❊ وله ❊ واذرف اشباه النجوم الثواقب

اروم من الزور التقبيل ارضها ❊ سقى الله اياها سجوم السحائب

نزعنيا الرايا اليها لتعطشى ❊ وصورتها فى ريثما فرحة لازب

رحم الاله مطوق الابلا شد ❊ وله ❊ ازال شمس الطوق بعد ممات

قالت فتاة يا نساء دودينا ❊ حلبت سلمى بجبه الخضرات

فاتين نخش الى محل جلوسها ❊ اليوم يوم الحظ للنظرات

يحنك يا سلمى حمام اللوى على ❊ وله ❊ تفقد حالى فاسمع قول ثالث

يا ايها المحنى رونك سارية ❊ وله ❊ شقيقت المحب على ما فيك من عوج

ثبت عطفك عنى اليوم متسفا ❊ وكنت فى سالف الايام منفرجا

لاكان قلب خلا عن كى لاعجه ❊ ولا عيون بها الاهواء لم تهج

الحلم فی سودتهار باسے	وله	ففقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للقوزان وجد شہ سلی	+	وتجعله لنا فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قضیب	+	وما اشی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من ملیت دسار	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحافظ الخدر ایه حین تحفو	+	مریضات بمن قوی الصحاح
الا یا عم راحة ابن تشرے	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جد واک درا	+	سوا سلی شرقة الماء القراح
نهست فوادی مقلة سکرانة	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریئة	+	یا للقیامة ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الفواتح	وله	وصلن الینا بعد طی الفراخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئن یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد ہیجتنی بنسائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	وله	ولهته [illegible] کی [illegible] ام شادے
فسالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الاجناد
قالت الفتنی سجیک فاشفق	+	اخشی الی داخی وکل النادی
کسرت ناظرتی بجفن مائع	+	وبجزمة اخرته جید شغ فوادی
قتلت مطوقة علی ید صائد	+	ورائیتها رضیت بقتل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فبلی انی [illegible] الصیاد
حملت عیونی یوم سارت اینق	+	[illegible] الاکبر [illegible] الحادی
وکان قلبی طائشا فی اثرها	+	[illegible] مرقا شوی من الوادی

نار الزنا وندیبتہ فولاذا ✣ نار الوداد ندیتہ افلاذا
بلذت تلک رایت فوادہا ✣ حجر الصارم لحظہا شحاذا
اصمی الخلائق لحظہا فی مرۃ ✣ اللہ اکبر ما اشد نفاذا
انی علی شرط الوفاء ثابت ✣ وتزید ایثاق المحب لماذا
آزاد من مجد النبوۃ کاسع ✣ ویراعہ نہر المدینۃ نہرا

ولہ

زارت جزاہا اللہ خیر اشہدی ✣ فشمت منہا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تربتی ✣ فدرت و تخفیف العذاب کثیرا

ولہ

ازاد فاطن واسط ویراعہ ✣ وبہا افاد اسکر الا ہواز

ولہ

الشوق فی القلب السلیم عن الہوی ✣ نور اتی ببیت المقدس

ولہ

ارایت قد نفسہ الغزال الخاشی ✣ من لی من الاحباب بالاحواش

ولہ

عطفا علی اطیار ذی الخصاص ✣ جاء الربیع وہن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی بوجہ اللہ فی ✣ تخلیصہا عن محبس القناص

ولہ

داوی محبک یا سلمی من المرض ✣ ان مات فالدہر لایاتیک بالعوض

ولہ

لا یستمن نصحتہ الا طاط ✣ ثقلت مسامعہن بالاقراط

ولہ

بارع الاناس قلوبہم بلحاظ ✣ وشرت سحا ولقیتہ الالحاظ

ولہ

خف اللہ یا صیاد طیر الاجارع ✣ اتقتلہا وقت الثمار الایانع
علیک تہبیر الایارق رافتہ ✣ اتجعلہا قفرا بقتل السواجع
ومالک تطوی الکشح عن خرقۃ الہوی ✣ عند یح رنات البیوت الدوامع
اتلمع من نخلی الجسوم لطیفۃ ✣ وتجہد فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر ✣ فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل ✣ صففت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال لہ ان المسد لہ عزۃ ✣ اذا حل سلطان الہوی فی الطبائع

ولہ

این التفاد المنحنی والاجرع ✣ یا لیتنی فی سوجہا المزع

تمشی الوری شطار النقا کلهم ⁂ وله ⁂ لیسوا کمثلی فی عیون المنصف
ظلما و الانام الی الیمین باسرهم ⁂ + ⁂ والنون فرطا ادامه لم یوصف
یا صاحب من مثل المغرد یعشق ⁂ وله ⁂ یومن تباشیر الولاء مطوق
او ما تری لونا رنا و یا له ⁂ + ⁂ ہذا یحقق انه متصدق
لسحاب راسه انت آیة رحمة ⁂ + ⁂ لا سیما لک بالفقیه ترفق
یروی حبالک علی عجل الذی ⁂ + ⁂ ستیان ہذا المعتفی والبرق
قلبی و قد بیت ارایک عالج ⁂ + ⁂ کبدیها و کیانها تتفرق
اساقطت ثم اتحن علی الثری ⁂ + ⁂ وفوادی الصابی بین معلق
یا ظبیة فلتنتی این مرعاک ⁂ وله ⁂ وحیث اصبحت عین الله ترعاک
اری غصون النقا یقصن قامتها ⁂ + ⁂ لقد تماثلن نشوی من حمیاک
ایا حمامة جرعی انت غائبة ⁂ + ⁂ کانما جبل النقا دشواک
ویا اثیلة سلع انت نائبة ⁂ + ⁂ یا لیتنی ارتوی یوما بریاک
ویا نویرة رضوی انت فی کبدی ⁂ + ⁂ من الذی فی ظلام اللیل ذکاک
وطلت یا لیلة ظلماء فاقتری ⁂ + ⁂ اظن ان قد ملت السری ثریاک
ویا سحاب النقا اصبحت منهلا ⁂ + ⁂ غلام انت علی ارض النقا باکی
ویا خزامی اللای عطرت محفلنا ⁂ + ⁂ صوب الاصائل والاسحار رواک
ویا صبا انت بالرجوی معللتی ⁂ + ⁂ حیین فتح الاکمام [illegible] یاک
ویا غزال الحمی ایان تلطف بی ⁂ + ⁂ الیک ناظرة احداق [illegible]
ویا سعا وصلی آزادنا کرما ⁂ + ⁂ الیس ہذا قریبا من ثنایاک
بخل الکرائم طیب بالمال ⁂ وله ⁂ لا بالرکوب الی کبیر السؤال
لا تملک العین الدموع لانها ⁂ + ⁂ عین وقفت [illegible] الا [illegible]
عیشی یا طفال الدموع قریرة ⁂ + ⁂ [illegible]
ابکی فیا من لام لا تکم ما ہلا ⁂ وله ⁂ الله انعمت کیف [illegible]

لقد وسمحتني صبوة البيد في منى	وله	ونرجو من المشان ان تقبيلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى الممدوح نفحة صندل
احبت قتل غزلان التلال	وله	بها لها نبتنا بجم الغزال
نصف سيف اللواحظ على لطفا	+	فبا الجلال كاسبة الجمال
تزعزع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كما في وصلها وقت الدلال
رايت الامس في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا اسير	+	يفضلني لحسن نار العوالي
سلمت عزالدارة الآرام	+	اهدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الرطب ممهجتي	+	كفعل الارواح بالاجسام
تخشى المعالج ان يداوى نائبا	+	لله غائبة شفت اسقامي
الصب في يد الغرام فراسة	+	مصلية سقيت بسموم غمام
فاذا تمكن منه فهو سندل	+	نيطت علائق عيشه بضرام
تالله لا ادع الغرام بجملة	+	يزداد ان امر على بطام
تجزو لي في ضلوع المغرم	وله	تالله خير من فواد مسلم
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وندرت دمعها مسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله الفنا غيثا سجوما	وله	وزاد غصون روضته نموا
فسل شجراتها حملت ثمارا	+	وهل ثمراتها بلغت اودا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها ظبيا علوا
ارى فوادي ذكر النجد يشجيه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عذرك المبارك حمة	وله	انت المفيض على الخمائل ريا
ان ونحن الظما سنون كرامة	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ او لی ایہام دارد بمعنی ابر و بمعنی و اصل الی اللہ از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا	وله	مشققا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
یا ظبیة خجلت بدر خطابها	+	بل تفرحین بلطفک المترقبا
او ما رأیت غزالة وحشیة	وله	عجبا کلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمه	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	و بالصبا نصر المختار من دو
رشیقة شبهت فی حسنها شجرا	وله	وعاد من هو هادی النجم و الشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رءوف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی میاها مغیثة	+	و اظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بها من	وله	و انا المقیم بموقع الاخطار
فتفقدی من نار عن جیرانه	+	هذا السمری مسلک الاخبار
او ما سمعت و انت من ام القری	+	بحمامة حفظت تزیل الغار
و اذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نارفون عن اسحی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
یا حادی العیس رفقا بی و مرحمة	وله	اذبت قلبی و حق ابهم النجم
ای نری سائق الاظعان انجشة	+	نهاه عما یغنی فانه الامم
اری و بیننا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم حسنها الریان عطشانا
یجول البارق الجفاق بردتها	+	مستسقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع وبیت من و لد عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاؤ الدین
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ‖ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو کمه و مه و دون و وسط ‖ دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ع سیصد برهٔ سپید چون بیضهٔ بط ✤ در روی زسیاهی نبود هیچ نقط ✤ از گله خاص مانه ازجای غلط ✤ چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط ✤ اشعار مشتمل محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت بیک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان ‖ و ربحه غیر محض الخیر خسران
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است ‖ سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از خصائص اوست بعد تنزل ‖ گرچه بنده بود خدمت شفقت واجب
هست واجب تر ازان خدمت دستور انام ‖ دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

باعقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ‖ باگل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو ‖ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ‖ یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد ‖ با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی ‖ خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد ‖ نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد ‖ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران به نخواه تو راست ‖ از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر [illegible] مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ع از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداوند تخلص بند شعر اشاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرده یا بوالفضولی شعاع غیر را به باد

ارزانی داشت وازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | باشیر در دل آمد وباجان بدر شود

وحافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم | باشیر اندر آمد وباجان بدر شود

وازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا * تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم * حافظ گوید بیت

بر سر تربت من با می ومطرب بنشین | تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد وباسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری * بانگ پایت شنوم ونعره زنان برخیزم * ومطلع سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم * بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم * این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود ومیرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم وفرصت خدمت تنگ است * مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم * فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند ومیگوید بیت بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم * همچو فوارهٔ زجا گریه کنان برخیزم * بر سر تربت من شور قیامت افگن * که من پیر زفیض تو جوان برخیزم *

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا | که پر وبال فشان از سر جان برخیزم
گیستم گرد سر راه اگر او بگذرد | مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی زنقاب | بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل میفزا جگرم را خون کرد | جرعهٔ کو که من از سود وزیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد | طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد ودر عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبداشت وبعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شائگان است اما این لفظ بر این مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شائگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که زود می شکنند شیشه را

بساطی سمرقندی عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر | اگر پرورده است چون خواجه آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت باآنکه
چون چراغ سحر شد جوانمرگ + هم دیر زیست که نزد میرما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیا
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند است در خلوت دوست جان نگنجد +
شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد +
انجا که تو مرد خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + پا را چه مجال در سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد +
ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا جان +
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این مینا طی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت +
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد +
سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ماست +
یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو شما نسیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع
این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری
از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود | ز روی لطف صبا مشکل مرا بکشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید — وله — چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را — ✣ — که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود — وله — که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یارسی خوش است — وله — کین دو روزه عمر در یاد نکوئی بسپرد
صبحدم چون سبق با مودب گیرد — وله — طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم — وله — رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت — وله — که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم — وله — کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب — وله — خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی — وله — سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در عجب لتم — وله — کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم نشین یک نفس ای عمر من آخر — وله — گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صلهٔ خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیّر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

ق

دختران که بکر فکر من اند — هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود — زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بعینت شهرت داشت پر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بنا بر حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

قرابهٔ تکمهٔ لعل است بر لباس حریر — ق — شده است قطرهٔ خون بسکه گریبان گیر

کاسهٔ چون دگرانم سرو کاری نبود — وله — تا بمشغولی آن هیچ قراری نبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم — وله — تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم دره جانب کوشش فکنم — وله — تا بتقریب سخن چشم بهر و پیش فکنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود — وله — ز شوقت میزدم بر سینه اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم — وله — ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم — وله — تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم ونبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست واربعین والف می طرازد و باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جهانگستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده بمبلغ هنگ او را که پنجهزار روپیه بود بادو او نمود در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت با ایران و یار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن میبندد

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید — معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو — وله — لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بنزلگه دوست — وله — هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود ولحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت در فن تاریخ گوئی رابجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است والد داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون در دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از
انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیر آباد بمنصب
جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره آن نکته دان مکرمت فرمود و در
اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش	بیت	گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور را در حضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه
مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند
انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و یکصد و بیست و یک برمی آید شاید
در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاحش از ملک الشعراء پایهٔ تخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از موا خشنده
بر میداشتند وکی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار برهانان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ اقتصه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از جانب قطعه واله
باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را کرسی مینشاند

ارم دلی که دارد هر ذرّه اش هوائی	بیت	چون خرقهٔ گدایان هر پاره از جائی
شد گرچه نقش تا ابدی نشاء نیست	وله	چون گل ترا یک تلخی در کفن داریم ما
بر کتب آفرینش اسناد علی است	وله	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
در نمک علی موافق بعدد		یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذو الفقار خان خلف اسد خان بود
روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصراع عرق داغ لاله میشود
میرزا بیضا بدیهه رساند مصراع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست ٭ امیر الامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود
جرس دعوی می جنباند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	ـــه	سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید ـــه رساند پایهٔ معنی باسمان نظم ٭ بلند طبع شناسد کلام بیدل را ٭
نشاء فقر چیره دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس مر بلدهٔ
عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع
شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا درخور استعداد قدردانی بعمل
آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در
مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنا بر همه مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امراست
و رد صله همت فقراست و شتان بینهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ـــه
بی نیازی زهی دارد کریمان واقف اند ٭ ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امراء عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر
عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف
برکشور دکن مسلط شد نامه طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ع من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید ع سرو سرگروهٔ ارباب سخن + از عظیم آباد جهان خورم رفت * گفت تاریخ وفاتش آزاد * میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش [illegible] شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ع که بر خاکم آیی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در آنجا گوید

هر گه دو قدم خرام میکاشت ع از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً [illegible] نود و چهار هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بمزار او میباشد [illegible]

باتباع فقیر در آمده و بعضی زمینها و غزل قصاید موزون میکنند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز فسون و ذکر دوام او — شعر — چو نگین نشسته که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی — همه را بوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر و کار غلط سبقان ز علم و عمل بفسانه زدن — شعر — ز غرور دلایل بخیری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم بفلک طلبد و زمین گرم بزمین فگند ز فلک — بقبول طاعت حکم قضا نتوان ز عذر بهانه زدن

و در بحر طوی گوید

منفعلم بکه برم حاجت خویش از بر تو — ای قدمت بسر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن — شعر — ز خستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلفی به فسون قسمی — شکر بیا قوام ده شکر را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا بغم عشق آن صنم — شعر — که تواند زدود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عمری کتالب از بیان بهم دوزد مرا — شعر — خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
همچو شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن — و له — قدم شکل که از عاشق به ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران شکن قدم پیدا ان — و له — تا آبرو نریزد از حنا به کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم — و له — بیضهٔ طاؤس زیر بال عنقائیم ما
نزاکتها ست در آغوش مینا خانهٔ حیرت — و له — مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی — و له — گر همه سوزن دهد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنیم — و له — از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما
ظریف دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد — و له — بجز محض نتوان پیش بردن نازنینها را

ضبط آداب خاکریک طپش نعمت دهد | وله | چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را

کیست از ما تو چون خاشاک بردارد مرا | وله | شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

پیچه بی تنجی خود ناز دو عالم داریم | وله | سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما

صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند | وله | گر کنی یک سجده پیدا میشود صحرا بهشتا

بجبین مانیم وقت است گر شود جنون گرید | وله | که دستی گر کنم پیدا نهی با هم گریبان را

بروی شاهدی سیلی گر چشم بکشائی | وله | دو عالم از دو نظاره بر خیزد چو مژگان را

نظر بگردان از راستان هیچ پست گردد زا | وله | که خاتم بیشتر بر دل نشاند نقش وارون را

پرواز هم بیدل زمین بیشتر چه باشد | وله | بر دوست گردش سر ما را آسمانها

یک قلم شسته وارستگی آئینه ایم | وله | بهیچ نقشی نبرد سادگی از دفترها

مرده ام اما ز آسایش جهان بی بهره ام | وله | باکف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

نقش و نسبت و چه خاصیت نظر دارد | وله | که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را

در زیر چرخ کی به مژه راحت طمع مدار | وله | آفت شناس سایه سقف خمیده را

آنرا که نفس مایه جمعیت روزی است | وله | چون مار نیست پا همه با گرد شکم را

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها | وله | که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان | وله | عکس گل نظاره کن اما سبو آئینه را

ایمن نتوان بود ز هموار نظالم | وله | در راستی افزونی زخم است سنان را

ما را بجز عشق بهمان عشق علاج است | وله | مهتاب بود پنبه ناسور کتان را

ندانم از اثر کوشش کدام دل است | وله | که رمیکشد بپا بوس یار گیسو را

غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند | وله | مکن پرستش روی زشتی خود را

در حق انصاف ابنای زمان | وله | داد تحسین میدهد دشنام ما

کسی چه شکر کند دولت تمنا را | وله | ببالی که توئی ناله میکشد ما را

خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم | وله | آخر انباشتم از خود دهن بدگو را

آرزومند تر اسیر گلستان آفت است | وله | نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد	وله	که گوئی پنبه و میناست در هر نقش پا امشب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن	وله	خانه از افتادن دیوار دیگر شد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست	وله	دماغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر و قسیم تا بجاست خودیم	وله	دگر نه ماهی ساحل بود نهنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گر شدی از اہل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آینه وردی ز شب کافر و روز چهره [illegible]

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت لفیسه دعا با سلوب بدیعی واقع شده مصراع
اول چنین اولی است سحر ز دون ناقابلان بر دل و شیخ خطاست

کارهای وای ما عشق عجب افتاده است	ے	شش جهت دیوار دارد از گریبان چاره نیست
بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند	وله	مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد بیجائی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تا هم یاران ساغر لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن گوهر ز شرم سخاست
دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد	وله	تنگی است درین غنچه که انبها اثر اوست
ای آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم بر آئی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
نگه از بیرنگی که پری داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	وله	هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چنار بار ببادید ز دست ما دست

صفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید | وله | بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون رقدم است | وله | چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن | | سر موی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پرداز د | | ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست | وله | رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است | وله | چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد | وله | تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
خواجه تا چند به پند و به تغافل در گوش | وله | شور هنگامهٔ محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم | وله | بازیچهای شوق جنبش دامان کیست
دل بجز ما است آئینه ترتیب داده است | وله | مشقی نیاز جلوه کاین صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما | وله | خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر | وله | دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهارست چرا خون نمی شوی | وله | ای بیخبر دگر نچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود | وله | یک برگ کاه شعلهٔ وامانده را عصاست
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد | وله | عمریست نقد دست نیازم گل عاست
بجوان لذت دنیا گزند بسیار است | وله | ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می | وله | هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه اوهام خیالاتی که بر هم چیده ایم | وله | نیست جرم ما و تو تهمت بهستی رنگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر | وله | سموم مادمه را بخت تیره تریاک است
اوج دولت سفلطبعان از دو روز بیش نیست | وله | خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است | وله | از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل زداشت
هیچ سودای بتر از دست افلاس نیست | | دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیجا از اظهار مطلب خون استغنا مریز | | آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عجوز اگر خوشست آمد ز علت غربی است
دگر تیغش درمیان آمد دل ما داغ شد	وله	تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند	وله	با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
[illegible] ای شعله زر و شند لان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
[illegible] حسرت پیری کز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه	وله	کهنگیها کرد آخر مفت این بادام تلخ
ظالم پی پامال است موجب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه [illegible] شوخ مکرر شده باشد	وله	مرزا است بحرف قفا اثر شده باشد
[illegible] دل نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد	وله	الهی چون حنا خونی که دارم نیز رنگ افتد
[illegible] اگر [illegible] اهی که توان یافت کجا است	وله	بچه امید نفس رخت سفر می بندد
[illegible] جاودان خواهی گذار عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
[illegible] را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعلهٔ کز دود فارغ گشت محض نور شد
[illegible] پیشه زدنیا هوش اگر پیداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاؤ خربوزینه بود
[illegible] مژده وصل که می دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای [illegible] تیغ و دوان [illegible] چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل [illegible] غفلت نکرد [illegible] تمیز خوب زشت	وله	خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
[illegible] از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
[illegible] دستی آن زلف تابدار کباب	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
[illegible] از غره غافل شو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
[illegible] داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا نا صاف است	وله	کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پر دارد
بر دوش غیر تکیه زدن دی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان ومی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	نیمهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرواز میدهند	وله	در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	به فلک نیز همان ورتهٔ پا می بیند
نکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
بسکه ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتم ولی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم ما را که این مدارا کرد
بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه [illegible]
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مبادا آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخطائی من تنها بخشد
کسی را رسد تازه مستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است ببینید
عمرها شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف و از صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گبر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش ز صحرای ننگ آید

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت — وله — با جهان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
رنج غربت در کمین انتظار عجز ماست — وله — از شکستن دست در گردن حمایل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب — وله — شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را — وله — برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن — وله — کرم مشکل کند از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود — وله — با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بخاک میندازد در تامل گوش — وله — برشتهٔ که گهر بسکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم — وله — چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو — وله — که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند — وله — در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست — وله — باده فهمیها مخور تا شاهد پیمانه ایسکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست — وله — آئینه از هر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بت بیگانه ماند — وله — گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم — وله — بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود — وله — دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب ارشنگی مسلم آنکس — وله — که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید خندد
جوش غرور با چو شمع حائل مقصد است و بس — وله — تا ترک کردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا از رگ سپید اند — وله — ز بیم سوختن عیب است گر آتش در آب افتد
کلفت ز دامن کینهٔ دلها تواضع است — وله — از شیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند — وله — ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج گریبان نشود مفلس قانع — وله — سرچشمهٔ آئینه ز جوهر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند — وله — دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
بیشه و فا جوهر [illegible] رشتهٔ طول امل — وله — چهرهٔ این موصفای شیر روشن میکند

حاجب دلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شان اشک	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
نقش پا را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش ها است بقدر تنگی دردم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط بیزار فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند چو ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا در پا کشد سنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مصرعه
با شوخ تا انصاف من بچیند از گلزار گل

تا می ز جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
تا هوس پای تمنا مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون تحمل علاج هوس نتوان کرد	وله	چندانکه رو دو پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام	وله	سر ما گر بحلقه رسیده ام تو برون در نشانیم
دیدهٔ مشتاقی از هر مو بار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام
سودیم سر اپا و بجائی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
تا خفت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بپابوس همای نرسیدیم

تا بستان تو عمر بغبار من این است | وله | گر گرد سپهر شوم جز بخاک نشینم

خود را بعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بخنده ناز دو من گریه هم نکردیم

آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | هیهات از دلی که با ماست آه از کسی که مائیم

با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم

ندیدم باز پای آشنایان غفلت طاعت [illegible] | وله | در جرأت ز دم سنت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است | وله | فرض گردیم که ما تیز چراغان کردیم

وصال گر شمر دید هاست بخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مرد معاصی بوده است | وله | کیست غمزه که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم میرو نم نمی خواهد | وله | برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم

چون سبحه یکدگر دو رنگ با هم نشسته ایم | وله | از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در انتظار رنزد | وله | خشکی لب نمی پسندید ترم

همچو ارفته ام از خویش و رراه توهمی پوییم | وله | اگر نیز د رنگ وگر دوردم غبار آن سر کوییم

هر چند در جنون هم طلب [illegible] د توانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خواب من از خواب بصد حشر نخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو گردید شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زبان انتظار هر چه باشد در بیخودی ازهم

برنگ من بردن آید کسی تا قدر من داند | وله | با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

کس مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شدم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

هر بن موییم تماشا خانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون | وله | مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر | وله | بهمان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ انگشتم خم سجود نیاز | وله | اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی زجهان منفعلم کرد | وله | تمنای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارا ننمودی | وله | عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد | وله | بحسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم

شب که آیینهٔ آن آینه رو گردیدم | وله | جلوهٔ کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دوچارم گردید | وله | بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس گیرم قفس سازد نه فولادم

گرد می چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و برگرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است | وله | پهلو زنگ است اگر آئینه بر دارد نمی

آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی | وله | گردست کوتهی کرد پاسی دراز گردم

عمریست زاسباب غنا هیچ ندارم | وله | دستی بهم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش بیهوده مباش | وله | بیشتر ازین با هم بتی نامهربانی داشتم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین | وله | از ضعف چون هلال بیکماه رفته ایم

زین باغ تا شکست نشو و نما شدم | وله | خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

درد و دلیم شور دو عالم غبار ماست | وله | اما زیارت لب خاموش کرده ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد | وله | چو سایه آئینه را که من ز زنگ بر آرم

هیچکس یا رب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

تا ناز از جهان زحسرت دیدار میبرم | وله | آئینه [illegible] دل بدر یار میبرم

دل ستم زده با نگاهی جسم نما شست | وله | [illegible] تا جرون آئینه [illegible] از [illegible]

بهار دهر ندارد ز خنده‌ای دلم — وله — ذخیره‌ای که کند میهمانی بلکم

گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است — وله — در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من

چنین کشتهٔ حسرت کیستم من — وله — که چون آتش از سوختن زیستم من

شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست — وله — تا سری داریم باید درد سر برداشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه — وله — کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است — وله — افعی گزیده سر مدار ز شکل ریسمان

ز فیض اغنیا با تشنه لبیها قناعت کن — وله — ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن

حیف است محرم دل گردد فسانه باطل — وله — آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن

گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب — وله — یارب ز چشم ما نشود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند — ✤ — اینجاست بزمگاه مقدم گریستن

شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است — ✤ — باید دو روز چون مژه باهم گریستن

خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند — وله — محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان چه اندیشه دارد — وله — نفس چون زده می آید از تفنگ برون

کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند — وله — چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون

بازچه صبح کرده‌ام تحفهٔ بارگاه تو — وله — رنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو

ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد — ✤ — کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

رفتی و دل نشست بخون در قفای تو — وله — ای رفته از نظر چه خط داشت پای تو

خشم را آئینه پیدا از ترحم کرده — وله — در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی — ✤ — عقدهٔ بی را میتوانم گفت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمییز اینکس بگذرد — وله — تا بهشت آمد بیاد در جهنم رفته

چو حباب عالمی را موش کلاه داریست — وله — بدماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته

برنگ خامه تصویر سامان چه نیرنگم — وله — که هر سیم سری از عالم دیگر برآورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت — وله — آه انسان یوسف که در چاهش تماشا کرده

زجا در آمدن از حرف پیچ پیچ چه باک — وله — نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی

آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد — وله — خون عاشق نه گناه است پشیمان شوی

ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی — وله — آه از آن داغ که ابر آئی و باران نکنی

بر هر که مدد کرده از عالم ایثار — وله — تا مهش بزبان گر ببری باز ستانی

نباشد گر حضور جلوه بالا بلند آفت — وله — به رنگ سایه درکش ساغری در پای شمشادی

بیک طرز تغافل هر دو عالم را بهم زن — مطلع — ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی

الٰهی سخت بی برگم بیا از طاعت اندوزی — وله — همین یک لا اله الا الله دارم آنهم گر تو آموزی

نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد — وله — بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی

سفر گزیده بفکر وطن چه پردازی — وله — دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی

رمز اقبال جهان دا کشی از ادبارش — وله — گر بشاگردی شاگرد رسی تا برسی

صداع هستی ما را علاج تسلیم است — وله — بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی

دیده دارم همه تن محو انتظار مقدمی — وله — یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی

بیک عالم [illegible] افتاده است مضمونم — وله — شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیموئی

نگردی ای صبا [illegible] جهد هم — وله — گر من مشت غباری کرده ام تند رسر کوی

بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد — وله — چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی

یاد باد آنکه تبسم فیض عامی داشتی — وله — در خط سبحه هم با من پیامی داشتی

نگاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز — وله — خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی

خوش باش به پیری چو گذشت رفت جوانی — وله — کز زمزمه نی بود نوحهٔ چنگی

زبان حیرت آئینه این نوا دارد — وله — که ای جنون زده خود را زما چه میجوئی

ز نیرنگ [illegible] بهم [illegible] دل گشا چه — وله — در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

[illegible] بهزاد که [illegible] الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکره خود

تمام غزل آورده این بیت از آنست

[illegible] دو کوکب — وله — شیرازهٔ الفت دو بهزاد

لفظ ہمزاد ورق ورق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرہنگ رشیدی گوید ہمزاد توام که از یک شکم زاده باشند بیخبر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائة والف بسرابستان قدس خرامیده و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا مفصل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد هست و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا ــ سه ــ یک چشم خواب مست کند کاہل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد ــ + ــ بستند بر غزال قتن محمل مرا
به عجز نگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا ــ وله ــ دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش ــ + ــ اگر جیبم بسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس ــ وله ــ می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم ــ وله ــ مبادا طوطی خط سر چون آرد ازان لبها
صبح دیدم زنده هستی خود میگذرد ــ وله ــ یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش ــ وله ــ در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را ــ وله ــ تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی ــ + ــ دو عالم گرد سر سازی بیان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری ــ + ــ کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما ــ وله ــ که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن ز لب شیرین تحرک میکند ــ وله ــ بیشه زنشان محمل در دست خادم سنگ پا
از ما نمانده هیچ ز خونریزیش ولے ــ وله ــ در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بعجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را ــ وله ــ همین یکجرعه باشی قسمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم | وله | برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را

دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من | وله | اگر در دشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را

ما را تمیز نیک و بدی نیست تحیر | وله | محبوب ما همان است که گردد پسند ما

زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روایتها | وله | نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها

سر پیلطنت غیرت برد بر پوست تخت من | وله | اگر گردم یکه در زیر نگین خود ولایتها

آمد بهار می نخورم در چمن چرا | وله | دولت بکام شد نروم در وطن چرا

بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را

تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما

عجز از همت عالی همه قدرت گردد | وله | بنخیر پیر شدی قدر عصا را دریاب

بسکه بار پابوس دلها بخیر برداشتیم | وله | همچو زلف خوبرو پایم ز بستر تا پا شکست

آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج | وله | ای تحیر خدا طلبی غیر حاجت است

می برد از هوی مستان تا اوج آسمان | وله | گنبد دستار زاهد را از بس بنیاد نیست

خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش زد پیمانه مینا شکست

نو شنیدهٔ پیران به عجز میگوید | وله | که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است

هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل | وله | در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبرت

خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست | وله | سرمه را در یاب دود شعلهٔ آواز اوست

شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست | وله | چون کمان وا ماند آغوشم که هی نخچیر جست

تا بسخن گرمی نمیدارد دل ما نازک است | وله | باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

بر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است | ه | آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

در این مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست لعبید الله خان یکی از امرای عصر
با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من این شهر دوازده کس عبید الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشانم گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بخیره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال — وله — همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالند
یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من — وله — آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت — وله — آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را — وله — تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد — وله — در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد — وله — چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد — وله — اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن — وله — ز بیم روز بدی ترک جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت — وله — که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد — وله — من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روزیکه دیدم در قدش موی میان گفتم — وله — که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش — وله — آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب ز گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی — وله — که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید — وله — هر کس که سر نکرد فدا درد سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف — وله — وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند — وله — صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند — وله — دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا شاخ گل ننگش ؁ — وله — حنا گر پای او بیند رود از رو برو رنگش ؁

بپرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم | وله | بود خوابیده ترا زچهره آئینه آهنگش

چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش | وله | جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان | وله | منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

آخر ز راه ورسم جهان بیخبر شدم | وله | رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم

می میخوریم در پیچ نیابیم در نشاط | وله | یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم

زبهم نمیگسلد رشتهٔ تماشایم | وله | زبسکه با نگه او نگاه میپیچم

عالمی گردیدم اثاره نبردم سوی او | وله | تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

کی گذارم کار خود بر اعتمادش نا تمام | وله | کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

از زبن دهشت که من ز عشق او بدنام افتادم | وله | ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم

دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند | وله | بر سر دار دل گم حوصله غم میکردم

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است | وله | خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

نعمت بی نعمتی را قدر میدانم که چیست | وله | منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام

عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم | وله | دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم | وله | امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

دیده وا بسته سنگی را معبود می گرفت | وله | بجنب رمن اعتقاد برهمن را بنده ام

جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر ردانم | وله | دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد درخت من

هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام | وله | این پیشه ندارد بجز از تاب برشتن

کی کنم پیمان آن بغنچه با در بعد ازین | وله | دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

بر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار | وله | نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد | وله | مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

محال است این که گرد عالم بالا پسند من | وله | نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من

دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم | وله | مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود | وله | خاطر ما را بجا بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	ولہ	تا چه در خویش کمی دیده برافزوده ام من
با نفس هست غم دنیی و عقبی باقیست	ولہ	دو جهان نا بردم مرگ کرآسوده ام من
حسن شهری دیده هرگز ندار ی ره بدیه	ولہ	میرزا ئیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت با بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	ولہ	شیشه خالی بیشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبع کرد جولانی	ولہ	زمصراعهای آه خویش کردم جمع دیوانی
نبستی از سجود عتبهٔ دل برجبین رنگی	ولہ	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در بهشت والای من خواهد رقیب	ولہ	آن بود کز قامت دلبسته کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ثروتی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح ادهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنکه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنکه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنکه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فردانند	✤	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	✤	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از لبش گریستم بیتو	زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	ولہ	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب ۱۰

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان قمر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقد و شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماندو و مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة و الف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان بوقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان ماڑوار در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نیست برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب وانمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار
طفل بدخوی سرشک من بگیر و قرار
نگسست گل رسا ند پیاسے

شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
امروز برای دیگری گشته هنر
خواب آسایش مگر در دامن محشر کند
نبید ما غنی نداده هیچ جواب

ثابت میر محمد افضل الہ آبادی

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الہ آبادی استاد زمان وسحبان ہندوستان است اگرچه ہم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت ولوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء المثلثه صاحب صله بنظر نیامد وخالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزادهٔ ہمت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی ولعل ثمینی از معدن والا دودمانیست در اله آباد متولد شد وهمانجا نشو ونما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزده وعلوم درسی از بعض علمای فواره کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود وفن شاعری را هم بکمال رسانده مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند ودران مصر جامع که مجمع ومرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت ودر زباندانی فرس دم سلونی عما شئتم میزد وصنادید شعرای عصر یکقلم از حساب برمیداشتند اقسام سخن را به تسلط تمام میگوید وبتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید واو را با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داده نیز شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بعرض ظهور آورده ایضاً واقعات کربلا موزون کرده وتلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون دیده ببار	✤	زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

واین واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت ودر فترت افاغنه متواری بسر میبرد ودر عصر نادرشاه بهند آمده در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید وهمونجا در سنه سبع وخمسین ومائه والف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولا که تذکرهٔ واغستانی رسید و سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون
واغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی
براقم حروف میکرد و قول واغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفاظ یک از قلم میرزا مظهر مانده مؤلف گوید
ع استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود
خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفهٔ منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از
غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

گشت چو صبح وصال تو شمع جان مرا | ع | پر شده پروانه استخوان مرا
نسیم زلف تو از داغ دل برآورده | + | چو بوی نافهٔ چین هوکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز سند من بارد | + | غلط کنند به گلزار استخوان مرا
ولی شعله [illegible] که نمی‌بندد پر پروانه را | وله | گرم صحبت کی کند با تو وصل پروانه را
[illegible] پردهٔ تصویر نقاش چیست | + | آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچیده زبان در روز ما [illegible] تباه ما | وله | دارد چو حرف دشت گره در آه ما
[illegible] نیست خونریز دل بیتاب را | وله | کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
[illegible] دست از دامان قاتل برنداشت | + | دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر [illegible] تو گفت [illegible] زبان ما | وله | دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
[illegible] اگر من شیونیم | + | چشمی نریخت اشک زدود فغان ما
[illegible] زخم تماشا جگر ما | وله | شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
[illegible] های تیر دلستان ما | وله | تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از [illegible] کسی دگر نمی‌بندد | وله | چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از اهل جان [illegible] خواهد چشم بیمارت | وله | فرنگی [illegible] کار خدائی [illegible] را
[illegible] کلاه کج [illegible] میخورد | وله | از خون صید نیست حذر شاهباز را
[illegible] خون [illegible] داده‌ام | وله | در فشار دل بجا است این گلدسته را
[illegible] چشم ناتوان [illegible] | وله | هیچو برگ کاه گر از خاک بر دارد مرا

چون آن طفلی که از مکتب ارسوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در رهن ست امشب

تا راه نظارهٔ بتان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف و شگفت خواهم کشت ثابت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت | وله | از خامهٔ مو سلسله برپای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | وله | تا نگه با الف خط غبار راست

نازم آن کاتبی چیست قلم کار ترا | وله | گر چه پیراهن تصویر بود جزو تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسرم شام غربت است

میکشان را زاهد بغیر خدمت میکند | وله | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا بیرسد وا می کشد | وله | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور شقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم زد صبا و | ❁ | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن ما را به تنگ قفل ابجد در بدر دارد

بلعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد | ❁ | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بخونم نکنی رنگینش | ❁ | گر چه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر جواب قتل میکردم | وله | اگر تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص لطفهای غم باشم | ❁ | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | نگو در دسر بیجا بکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | وله | گل گل شگفت پای دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش | وله | کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | اگر دارد سر پای تو هر که فرمانی سرا پایم

برنگ شیشهٔ ساعت نُوست خشکی طالع | وله | بجائی می‌پراز گرد کدورت گشته مینایم
ازحباب بادهٔ کلکتر نیستم درمیکشی | وله | میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم | وله | چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود ازچه بلند | وله | کرد چون سایه مرا خاک‌نشین سرو قدی

ثابت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل و ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است درسما درایام حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت وکلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن درعین جوانی سنه اثنین وستین و مائة والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو درمجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چندگاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود درحک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاده به بزمت گذر مرا | وله | از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بچسپد برگ تاک | وله | از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم زدر او | وله | پرسد زمن از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار | وله | چون بدیدم زدور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم | وله | گرمی که کسی را بکسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلدمکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی باجسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلدمکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلدمکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و د

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید ؎ شد اسلام خان لاجاه ✤ اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص سیکرد او می پرداز د

و سعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش	؎	لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرا عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد و مرحمت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبه اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزادهٔ محمد اکبر در تب بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از دست

بجز خاری که مجنون داشت در دل	؎	بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از شاگردان سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده بجهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است ؎

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را	✤	محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا صرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت و دار د

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؎ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این جمله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است و از وی این سخن طی میکند ؎

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ؎ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

وله

ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ؎ چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

وله

میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ؎ خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم

وله

عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ؎ یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

وله

هر کس که بیند آن لب مانند قند او ؎ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله

شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی ؎ بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

وله

من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ؎ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ؎ بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

وله

گویند زنده میشود اندر نماز دل ؎ محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

وله

آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ؎ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله

میکنم فکری که آن نخل دراز آید بدست ؎ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله

[illegible] چشم ز لب شیرین او دشنام ؎ واقف حال نشد داد مرا دم بغلط

وله

ز تیغ [illegible] ام صد چاک شد ای تیغ زن هم ؎ مباد درد تو بیرون شود از سینهٔ چاکم

وله

زلف نگار و روی تو و ما و سر رقیب ؎ این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

وله

[illegible] قصد ستم کنی هر شب که فردا بکشم ؎ تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

بگفتمش که به عشاق رحم کن بجفا | وله | بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق ونخبهٔ انفس و آفاق بود وسامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند وتا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

واندجهان که قرة عین پیمبرم | شایسته میوهٔ دل زهرا وحیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست وچون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سر درازان ست چون جیحون فرست | تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

سیم وزر قدری ندارد نیستم در بند آن | از قبول خویش زنجیری پی مجنون فرست

یا رسول الله سزاواری که گویم الحمد ا | بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد ودر تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی وجزوی آستان معلی را الضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند ودر کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این روایا وریتوالت کرد سید چون از سفر حج برگشت وبولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد | عالم تاریک چون دل من گردد

صد آه برآوردم ز آئینهٔ دل | کآئینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین ودر زمان بی تو مباد | وله | سعدین سپهر را قران بی تو مباد

آسایش جان نشست جان بتو مباد — مقصود جهان توئی جهان بتو مباد

وله

از دود دل یتیم ای ماه بترس
وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی
ای آینه میگویمت از آه بترس

وله

در خدمت کس گرفته‌ام پشت بخم
شاید که زمن روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بیم ضعی
پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سخنگذاری است و بخال هندو بخش سمرقند و
بخارا را از میخانهٔ عرفان کشاده وصلای ادرکاسا وناولها درداده مولوی جامی قدس سره
میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کرده‌اند مؤلف گوید
چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که
میگویم ؏ مردان زخاک هم خبر آسمان دهند ٭ قال کلام حافظ شیراز کن لحاظ ٭ اکثر اشعار
او تقریبی است مولانا لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی است دیوان او را با تقریبات او بر
داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو
میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت ازوست ؏ عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند ٭
رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم ٭ از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت
در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب شدند و قصیده
گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار تولچه باشد جائزه یافته معزز و مکرم
و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمودند چون آوازهٔ سخاوت و شعر پروری و قدرشناسی او
عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل
نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان
منصب صدارت داشت رسید چیزی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم
نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود
برخی را صرف همراهزاده‌های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از
شیراز بازآمد چون بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزید و دریا شورش آورد و خواجه یکباره از ان سفر مستنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از ان غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی در	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه بازگفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از ان است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شده در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکی از تاریخ است صاحب آثر الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید سنم فیضی گر در میدان معنی چو من چابکسواری تیز تک نیست بیکجا شعر من از پوست آخر بجای مردم ناپاک رگ نیست [illegible]

شیخ محمد یحیی الہ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعہ را این بیت بنظر رسیدہ

شنیدہ ام کہ سگان را قلادہ می بندی	چرا بگردن حافظ نمی نہی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دہر تبہ شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برہمنی

از اتفاقات اینکہ چیزی کہ شیخ فیضی ہجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ سہراً مع ہذا عدم این لفظ سبب جود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد کہ در قرآن مجید لفظ کاذب مکرر واقع شدہ اشعار خواجہ حافظ در دمناجاتیان و زمزمۂ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمد

حاشا کہ من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خردہ داری خدا را صرف عشرت کن	ولہ	کہ قارون را غلطہا داد سودای زر اندوزی
ہر کس کہ دید روی تو بوسید چشم من	ولہ	کاری کہ کرد دیدۂ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآید چہ عجب	ولہ	خجل از کردۂ خود پردہ دری نیست کہ نیست
یار مردان خدا باش کہ در کشتی نوح	ولہ	ہست خاکی کہ بآبی نخرد طوفان را
ہمی عمارت دل کن کہ این جہان خراب	ولہ	بر آن سر است کہ از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	ولہ	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیدہ بریخت	ولہ	اللہ اللہ کہ تلف کرد کہ اندوختہ بود
دوش میگفت کہ فردا بدہم کام لبت	ولہ	سببی ساز خدایا کہ پشیمان نشود
حضوری گر ہمی خواہی ازو غایب مشو حافظ	ولہ	متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہملہا

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی کہ جملۂ انشائیہ باشد و فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نہج میتواند شد دع الدنیا متی ما تلق من تہوی و اہملہا حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواہد کما صرح بہ ائمۂ النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداختہ ام و مصراع خواجہ را بتقدیم جواب تضمین کردہ این ابیات ازان غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها ——— که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها

نباشد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش ——— سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها

نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم ——— چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها

درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را ——— که قاتل سبزه میرد از تیغها بر خاک بسملها

الا آزاد احبها وعمها و دهسا اعرض ——— دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم بملک جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غنائی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقهٔ خود گرفت بطریق ستاد خود
و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آن قدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غنائی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب ام هانی
خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
ازان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زر سه
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمیده اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تقسیم شهر غزه
با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهیم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که معظمه بتخصیص فته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حسادا این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ۞ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو مستغفی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این بیت

بهیچ خانه رهم نیست الیته دوسرا ۞ مطلع ۞ تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بهمان آئینه غیب نماست ۞ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید [illegible]

خسرو کشور اقبال محمد صالح ۞ آنکه [illegible] قدم آن [illegible] لطف خداست

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته [illegible] شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد [illegible] گوید سال فوتش چو خواستم گفت [illegible] امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان [illegible] و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هردو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که [illegible] است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول [illegible] او حامی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

[illegible] فرشته [illegible] ۞ [illegible] ای روزگار [illegible]

ازان نجهد روم سوی سر خویش — که خود را هم نخواهم همره خویش

وله — گل بهر حرف همان به که نیاید در گوش — ورنه در دل مرغان چمن بسیار است

وله — نظر مکن سوی من در میان خلق مباد — که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند

وله — ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر — که بدام افتد و از خاطر صیاد رود

وله — چه شبهای دراز هجر دیدم — باین ده روزه عمر کوته خویش

وله — تیغ تجلی که سرخ بخون شفق است — دارد دو دم چو صبح ولی هر دو ماه از آن

وله — چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است — ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست

وله — همچو پروانه بشمعی سروکار است مرا — که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده مصرعش این است
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد، و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است ه اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * شمع بدان شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت بشمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاح
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
و شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

فخری خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبداری میسفت و دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زیدیه بربان

زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود بگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی
را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی
مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی
وسبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ــه

افتاده ایم زپای بستان سیاری ما		قدم بنهد و به بیند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود	وله	می با که زدی شمع شب تار که بود
هر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ای که منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ای که میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگرنه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سر هم گر هزار غم خاطر شود دلشاد	وله	اجل شتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنه ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شمارا که قیامت رسید
جانان ز تو بر سر هم بلا می آید	وله	در تو ید لم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است که بوی وفا می آید

شیخ شکر الله شیرازی شاعر خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین
دریافته و باز سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح
قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را
بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه و چند
کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم که هم
کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورد و دویست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت
مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ــه	اگر دهد نکند روح صاحبان سخن

وقصیده دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون گردانیده است ؎

تیغ تو دشتهاست ریگ روان	قبایها نیست که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید
زین سان قصیدهٔ که بگاه نوشتمش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار بدو گار سن نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ازین	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق تا بچشم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ حیثیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میداد حال آنکه حیدری در اوائل تاجروزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب نموده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن نے گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسیم از آب و هوای خاک گردد ناسیه	آنکه سنجد با شما تاثیر آه سحر ماست

چو زخمم اشک از دل درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام	جدا ازان سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	با آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم به نسیم غیب چون غنچه شگفت	در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق هم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یک روپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استصواب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ؎ در کابل بتان دل بخون فغان کنند ؛ همچون مغل شکایت هندوستان کنند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان نوال هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولائتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند در ان حدیث واقع شده فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی پس برمن درهمین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبه شریفه بست و در عرفات با حوا بر خورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق

در اینکه ایشان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می‌گویند هند زمین مغضوب است
زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل از ین که حضرت تعالی
حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع
روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار
ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید ه گر نیست از بهشت
فزون بوستان هند * آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت * و مؤید این است
آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة وواد نزل به آدم بارض
الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند
است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در هند بقیاس
مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در صلب
آدم ودیعت بود و از جبین مبین او میتافت از ینجا روشن شد که مبدء نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هند
و منتهای آن عرب و کفی بالله شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم
و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدایع آثار و غرایب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می‌آورد و فقیر تبارک احمد حسن الخالفین فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده در رساله
ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با موزونان
طریق مشاعره می‌پیمود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست حیاتی

او زدیا وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد القیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی نیز التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتبار کلی بهمرسانید و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خان خانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد ~~

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ۔ ز گفتنی که دهد نشأه پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست ۔ ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله

تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود ۔ با دوست انچنین و بدشمن چنان بود

ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو ۔ شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله

چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل ۔ که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله

چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه ۔ بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله

بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات ۔ رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله

آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد ۔ بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله

ترا هرگز گریبانی نشد چاک ۔ چه دانی لذت دیوانگی را

وله

از بسکه رفو زدیم و شد چاک ۔ این سینه همه بدوختن رفت

وله

در میان کافران هم بوده ام ۔ یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی ست که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزودی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گویی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به عمده فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرا
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از و شنیدم
که میگفت خسرو آنست که همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوری یک مداح گفته او را امیر بادنجان که سخنی کا
کاف تصغیر ۱۲
زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می‌بود بسیار ترقی می‌یافت باین
طریق که هرگاه در پیشخانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از پیشخانه
به پیشخانهٔ شیخ ابوالفضل میرفت انجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد و هم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهر این پندار حکیم ابوالفتح در اول مشق سخن باشد و بعد از انکه ترقی کرد باوستادی
استادان معترف گردید چه اکثر چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بتقریب می آرد قصاید که یاران انجائی گفته بودند به شعرای اینجائی
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری را از دو وا ز خود ملول کرد و بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسمعیل شاعری که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفرج رونی است
اگر دیوان او بتته حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائه
ا.ا خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در ان دولت عظمی جمیع
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب هنر بود طبع موزون
در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و انقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلفا کم کسی را اتفاق افتاده و موزونان
ثنا گستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی گوید
بلند ساخته خانخانان عهد کانعامش طبع را رخصت شگفتن داده داشت چون اشعار
بر شعرا صله بیش از تاریخ گفتن داده در سنه ستة و ثلاثین و الف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار سنجاک افتاده در دهلی درون گنبدی وجه خود که محاذی مقبرهٔ همایون پادشاه است
دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تمشش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان تفرشی رفت و مدتے در انجا با آشنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در عهد شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانے از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یک دو سال در انجا گذرانیده در ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر می برد یکے از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب بنظم آن بحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت ازانجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ۵ چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر * بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار * شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه * آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار * بحر تا بخشش برون کفهٔ میزان چرخ * شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار * خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود الفاظ بطبعش سازی

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید | س | که هر که کرد گنه از من انتقام کشید

در دل من درد افزودی و میگوئی منال | وله | آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز

خاک کوی تو ز سیل مژه برهم کردیم | وله | تا غبار ستو از رهگذر ما نرسد

در بلای عاشقی دل یار من میکند | وله | جان فدای او که جانب داری من میکند

سینهٔ ام شاد خود را گرچه می میرم ز جور | وله | تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی که نداند دوستی در اصل چیست	وله	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با سوردنان محشور بود و از صحبت ایشان بهره ور بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار بسو توفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا المبر سید و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفه حیاتا و منقطع گردید باعمی ندگوارست

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن		وارم گرو و ضامن پا بر جاست

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال میماند و کلام او از نهایت ابداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسله آباء او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایه علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلده لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود قهرمان ایران نادرشاه بود متوالست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمده و از آنجا بجزیره بکربان آورده در آن هنگام علی قلیخان الله

و افغانی باراده هند وارد کرمان شده بود هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسمعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور به ... نشسته به بندر ته که از بنادر ملک سند است
ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز به بندر ته رحل حلول ساخت و از ته بر سر سیوستان و
خدا باد گذشته ببلده بکر رسید اتفاقاً در ان ایام که حدود سنه سبع واربعین و مائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور بر گردید بعد
اقامت چند روزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه بانجانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
متخلص بانجام سیورغالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن مادهٔ توکل
فارغ بال آسوده حال بسر گذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتیست تمنای مردمی	از دیولاخ هند که نسناس خانه ایست

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده وقفه نمود و از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت پس ببلده عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس عود کرد
و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را ببعضی اعتراضات بهمرسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراضی
که در آن رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چون شیشه شکسته ** در گریه های های است ما را **

خان آرزو گوید لفظ های های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس
مسموع نیست سند می باید های های و ها یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی قصیده
منقبت امیرالمومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آرد و میگوید ؎

در موج خیز دامن کشتی کناره نیست ** همچون حباب کشتی نوح است بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین ** بگریستی بحال تم آنکه به هاے ها

شیخ حزین گوید ؎ گر آنجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من ** اگر می بود با من دمی گرمی آفتابش را **
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند و چه حیرت است که مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ** اگر ناخدا جامه بر تن درد ** درینجا ضرور است
که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد
پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید ؎ در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ** از نظیرا
می گلرنگ می آید برون ** و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ؎
تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ** گر میکنی به صائب بیدل عنایتی **
و تقدیر جواب مثلاً بکن یا بجا است و نیز میفرماید ؎ وقت نازک شد از آن موی میان
گردیده است ** میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ** و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید
؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ** میرود وقت بنالیم اگر می آئی ** و تقدیر جواب مثلاً
بیا و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است میرود وقت که از من خبری میگیری ** و تقدیر
جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است
و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ
رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ؎ وان تفق الانام
و انت منهم ** فان المسک بعض دم الغزال ** جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد
فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو لو مراد ... است ... بیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یعمر الف سنه می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ه دارند خلق
بسکه بصاحب زر اعتقاد ٭ هر کس که مالک دو درم گشت بو ذر است ٭ بعد ازان میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ٭ ه هر
کس که گشت مالک دینار بو ذر است ٭ مولف گوید از مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب
واقع شد و زیرا که ابو ذر دینار است نیز او ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ه حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ٭ تا زر غش بدستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است و غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل
صاف و فاحش است که در اصل صافی و فاحشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ه چند و تیران زنند ام برده ٭ در و صالم آرزوی
پاک غش است ٭ و تیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود ه جنون را کار با باقی است با مشت غبار ما ٭ که بازیگاه طفلان میشود

خاک مزار ما ٭ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار دل ما ٭ که برد ناله مرغان گرفتار مرا ٭

بسر گسترده دارد ظل عالی خسل نازش را	وله	صحابه باد یا رب سایهٔ مژگان نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع باسبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که کشد کنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم مستی	وله	پیچیده به بال و پر ما تار نفسها
حیات آمیز اشعارم که خود می نهاده ...	وله	بجای سیف و شم شربت خضر و مسیحا را
به بند نخیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

زقیل و قال عراقت جمع تر گردد | وله | بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما

کرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ | وله | خاک ویرانهٔ [illegible] دل بیتابی ما

شاید که کند راه غلط پیک نسیمی | وله | بکشای غنچه‌ای [illegible] بیت حزن را

در دل تنگ تو جلوهٔ جانان ما را | وله | یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم | وله | بدامان تهی باز کن شکستهٔ کامل را

بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما | وله | رسیده است بشب روز زندگانی ما

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما | وله | سر و یم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما

گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم | وله | سر ما چه قدم سرو سرافرازی هست

پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است | وله | وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت

چاک پیرهن یکتا قبایهٔ نیاز من | وله | کعبه در سر کویت از پلاس بی‌نشان است

در سواد نظر گرسنه چشمان جهان | وله | عزت دست تهی گر ید بیضاست که هست

نبود لائق حسن این همه بی‌پروائی | وله | داد دل گر نتوان داد مدارا هست

بلاک گوشهٔ دامان [illegible] نیاز [illegible] | وله | [illegible] صبا نگذاشت

جان داده فراق تو امیدوار شد | وله | تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد

چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود | وله | چون حریص در کف اگر پنجهٔ فولاد بود

مشهد پروانه [illegible] بالا | وله | کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد

تسلی میکنم جان را [illegible] | وله | نگاهی تشنهٔ تیغ آبداری در نظر دارد

رازستان تو از پرده نیاید بیرون | وله | لب چو پیمانه پر کی لب ما بگشاید

دل نالان من تا خاک شد در راه [illegible] | وله | نوائی از رکاب شهسواران بر نخیزد

شدند خسروان بدکه در ستم خدا که هستند | وله | هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد

تهمت آلودهٔ عشقم که گلشن را دیدم | وله | [illegible] بال نکشودیم که صیاد آمد

گذشت از خود گل شبنم و ز دنیه بگردون | وله | بدولت میرسد هرکس که از دست بر آرد

درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم | وله | بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند
چسان با دل نازک کنم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحادم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر از خود راین جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ز ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا مبگذر از گلشن بمرغان قفس لقای	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تسلی شد
به بستان آمدن خون جگر را شیر می‌سازد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر می‌سازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهیدست تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده نگارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان زتست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بجو و سوزد	وله	شمع آن سینه مزار خودم
تنهائی شب بگوش رفته بود هم ناله نبود	وله	سگش نزدیک شد تا آشنا شدم آواز کرداندم
در آب دیده یاد سینه پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی شهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو خلیدم
تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه را تو با مانده
ز جوش شوق رنگین خامه تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم چون مژگان خونبار است پندارم
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ز غیرت می‌طپید دل بر سیم شیون کنان شب	وله	سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کلمات دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک قم وهات الکؤوس من هاتیک و مطلع حزین اینست ع

یا بدیع الجمال هذا فیک	قتل المبتلی بحر فیک

مؤلف گوید اهوی یعنی دوستی از باب ضرب یضرب اینجا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده وارد مطلعش این بیت

هی سلمی جمالها یکفیک ۞ فی العیون امراض ما یشفیک

و شیخ حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده و این پنج بیت از عنوان آنست ۞

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی ثم اسئلی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طلل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسابهم خلقت او حیا بلا اقل
این الحیوا لمن ارا بهم فتنت	ابواب دار الهدی کالا عین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن پوشیده نیست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وچه باشد آخر معاینهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکا وصف انسان است و غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا بیش وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که قرا متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرا علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی تعدیه بعلی می آید چوهری در صحاح میگوید فلان قرا علیک السلام و اقراک السلام بمعنی الحمد واو عاطفه را از مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن حذف واو اقرا برهیچ از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد بنجاه و دو بیت مطلع شما این است

سبحان من اذاق العشاق فی الازل ٭ و زان ناظرة الغزلان بالکحل ٭ بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة و الف دامن از خارزار جهان
برچید و در تربتی که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید

علامهٔ عصر و شاعر خوب ٭ افسوس که از میانه برخاست ٭ تاریخ وفات او نوشتم ٭ از فوت
حزین حزین دل ما هست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگ خان لاهوری پدرش شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیده دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشید و از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگ خان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت تغیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخه
مذکور قطعه منظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او بود داد معنی و نظم	او بود رهنوردان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتپور اختیار کردند قضارا همان اندیشه در پیش پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریختند اسبابی که بود همه را بغارت بردند غنیمت شد که مضرتی به جسم نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از انجا مکتوبی مشتمل تا معه احوال به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر نمودند فقیر قدری زر بر سبیل هندوی به هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از انجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور راجپور دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانب هوشیارپور واقع جوار از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید

حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنه بلا زده یافته بگرد پیش فقیر نقل کرده در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو برده تا مشق گیرد او را مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر بجا آورد و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشته بعد ملاحظه

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده بخیر
ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته انطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده افتاده حاکم
در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزے غزلی در تتبع
غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک ؛ طرفه شوری
این غزل حاکم بلاهور افگند ؛ خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎ نسبت شعر آرزو
را رتبه ؛ گر تو با اینهم پسندی حاکمی ؛ درین لفظ لطفی بایهامی هست انتهی کلامه
رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی اعتراضات بهم رسیده
و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالے آورده میشود مثال اول
حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن ؛ چنین گر بی تو ام از چشم حیران
دود میخیزد ؛ خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
از ا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از ان چیزے است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن
نیامده وارسته جواب سید بر آمده چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود
گریبانم ؛ ازین چه سود که در باغ گشته اند مرا ؛ دودکش را بمعنی اهل هند گفتن
دود از نهاد زبان دانے بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که
هند نیامده در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در
دودکش حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ
و گرمابه و دیگدان این حرف هم از ان عالم است که در دفتر دوم سراج اللغت
نوشته اند که آماج خانه تودهٔ خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آن را در هندوستان
خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاک تودهٔ زمین با ماجش سینه سپر ساخت **مثال ثانی** حاکم ؎ گل کرده تازه مشرق
دل مطلعی دگر ؛ خورشید شد ز شرم برنگ سهاگه ؛ خان آرزو مے نویسد خورشید

گره شدن ناناقوس است و آراسته جواب سید به هرگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان
گره شده است مرا در دل شوریده نامه شده هر بر لب اظهار مانده است؛ طوفان را گره زده
و تاثیر درین بیت ع نمی شود دلم از زلف یار بکشاید؛ گره گشا چو گره شد چه کار بکشاید
مراد تاثیر این است که گره کشا را گره زده بسیار در را که بصورت گره متمثل است گره زدن
چه قسم ناناقوس شد مؤلف گوید عجب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت
نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ع آه سروی از لب هر کس که میگردد بلند
آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره؛ حاکم ع بگو بزاهد تا کین نشست و خاست چراست
ز خشت زن و آز گذشتن همین دوگانه است؛ خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است دوگانه
ثابت نمیشود و آراسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابو طالب
کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید؛ مفتی شهر
که یک زن بدو شوهر ندهند؛ حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف
حاکم را زبان جواب نیست چون درین ایام به تازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشیوهٔ
مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل زنی گر آینهٔ تار خویش را — در خود کنی معاینه دلدار خویش را

حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی — و له — زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را

گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا — و له — چون شود خم قد من جام شراب است مرا

بر دست چند بخون شرح کنم جامهٔ خود — و له — پیرهم و خلعت زرین نبود تاب مرا

مرگ در موی سپید است گوارا حاکم — و له — شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

در موسم خط حاکم از و چشم بپوشم — و له — در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

از دور آن بحرف بدان ای نکو مرا — و له — ناکرده امتحان مکش ای تندخو مرا

چو چشم شود بت صیاد پیشه ام بسلام — و له — به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب — و له — آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر — و له — از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

من ز طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای تیشه عشق شنیدم بود چند پدر او را
حالم برنگ غنچه به گلزار روزگار | وله | تنگی ز دل نخنده برون کرده ایم ما
با قامت دوتا چه تهی دل بمیکشی | وله | مینای باده لائق طاق هزار نیست
فلک بابن تن کاهیده شکار یارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچه خموشی سخنم نیست | وله | بیتی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
زاهدی مکن اشعار را وسیله رزق | وله | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم او بپایه دل خسته محال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسر گوشی زلفت رسید | وله | نافه چین دهن بود ار است
دست به بر دست رقیبان به جانم گذشت | وله | آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان چو وصل تو آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیده ام ذلت از هر یکی به پابوس او کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
[illegible] نظر بر گوشه میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
هر دم ز گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گرو شده ام شام به تنگ مدام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روحانی و مسوده [illegible] نزد یقین است اسمش [illegible] سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت [illegible] امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان [illegible] بودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی [illegible] او را [illegible] از اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه [illegible] آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه [illegible] در قید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد	و له	یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و نخواست و قصور در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من یا وشاقی گفته بودم باریک نقطه مگس فضله انداخته یا را دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیهٔ عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد بلکه در عربیت نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد اوست این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا		با که توانم نمود نالش این بیوفا
برنتوانم گرفت یک پرکاهی ز ضعف		گرچه بجورت یکیست ده دهی من بها
گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کوه		آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم		نیست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است نقل نموده آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شیروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعا بسیار کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آنست

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش		زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیه دانی عجیب حرفت مانند مصداق میگوید

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار		حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست

شبهت حوا نویسم تهمت ها جر نهم · چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خورد کم شو تهم داننده من · چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گرز مردی و هم رنجم ای شیر مردان بشنوید · زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقشش ترا دیده از بد طولی ست در آن کتاب خطاب با آفتاب [illegible]

ای مهر دهان روزه داران · ص · جاندار وسط علت بیماران
از سهم تو در نقاب خضرا · مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی · تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی روسبان تب · گه در تو جهد زنگیان تاب
زرپاشی و ناگشاده گنجی · تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر · گه در یرقان چو چشم عبهر
تو خط ز تو شد عذار عالم · آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی · خلعت تو دهی دو داستانی
با خلعهٔ شیر و ستان · با دادهٔ خویش بازستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفیلیی ای زر زنار رنج · بساخت دو کفه سنج
از چه [illegible] · بیکرد و بود باز مانه
دیدم که ترازوی بیاراست · دو کفه و ششش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو · من زین سو باد بود زان سو
باد ارچه با صل خشک و تر بود · از من بوقار چرب تر بود
پس با که بوزن هم آییم · گر باد به سنگ کمتر آییم

ولہ

پیش که صبح بر در شقهٔ لجه چینه · خیز نگر برق می برقه صبح بر دست
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر · بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری

گاه چو نال عاشقان صبح کند ملولئی — گه چو حلق دلبران مرغ کند نواگری

زهره چو پور بیست از نغمهٔ مرغ و صبح پیر — صبح سحر گر دو ار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چو نمی بهر کجا جام کشد چو آتشه — او نرسد ز جام اگر ز آتشه سیر بد چه

سنت عاشقان چیست از رگ [?] ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر همچو عدم ساختن

دل بنهال و در کن تا انکه نه شب کو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

همره دولات عیش سرو بود [illegible] — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

پیروی شب همه از عقل که ناخوش بود — بهر رندان بسم رستم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار باد دو زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گذران دل ستانه ز بت غم داشتن — چند آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار با خیل و حشم داشتن

وله

ترا چو شمع زدن هر زمان سری رد به — سری که در ره سرآرد بریدن است سزا

وله

اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وقت یکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله

نقش امید چون تو اندیشه است — قلمی گرد لم شکسته ترا است

وله

چون مار از غم است جهان گاه از برون — از اندرون گشنده برون نقش است

وله

تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله

منم آن مرغ کاو ز شرر و زد — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله نیز آمده مرغ عجیب خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نوا سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

وبال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش
بیضه پدید آید که از وی بچه متولد شود و هلم جرا خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی ست ؛ شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود ؛ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان اینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم شنیده ایم اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بلباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر وا سوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاده شنیده ولی بود وا ندیده ؛ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد
و ستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه بهت ققنس بهت ستی نمیرسد که آن طبعی است و این
غیر طبعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ؛ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ؛ خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه
من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا ؛ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ؎ وتنکر موتهم و انا سهیل ؛ طلعت بموت اولاد الزناء ؛ وتنکر
صیغهٔ امر مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض وکثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار می
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص باولاد الزنا نیست ونیز سهیل هرسال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

وقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید
خاصة ضم سپکند و میگوید یا سهل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله را تفسیر جملهٔ دیگر سپکند که
می انهم یموتون حسدا یعنی حسادمی میرند از جهت حسد بمن و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تأثیر ظهور من است و تفسیر مذکور را اقتضا
سپکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش
شورافگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح درآورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد
پدرش در خرقهٔ پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم
از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات
کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق النهایت یافت و دست ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ
را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آن وقت شغفی بنظم داشت عرض کرد که شیرینی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپای من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری
از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین ساخت روزی شیخ
با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن زر برابر جثهٔ فیل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

ع بتاریخ همچون من سکندری ٭ کند هر که آرایش دفتری ٭ ز گنج گرانمایه بی شمار بود سیم
بار بیلش نه آن پیلبار ٭ مرا خود درین ره پدر شد دلیل ٭ که میداد زر هم ترازوی فیل
شناسد کسی کش خرد رهنمون ٭ که از پیلبار است و زنش فزون ٭ چو سیرابش شد پیل زر داد نظم

امیر خسرو دهلوی

نه زیباست زین سهل‌تر دانم ؛ شها گنج‌بخشا کرم‌گسترا ؛ معانی‌شناسا سخن دوارا ؛ هر عمر
که شصت بالاگذشت ؛ همه پیش شاهان والا گذشت ؛ بسی بندگی کردم از عون بخت ؛ کمر
بسته در خدمت چار تخت ؛ ز شاهان کسی کاو علم کرد رایت ؛ معز الدنا بود شه کیقباد ؛ وزان
پس ز فیروزه چرخ بلند ؛ شدم پیش فیروزشاه ارجمند ؛ ازان پس که در شه‌ستائی شدم ؛
توانگر ز گنج علائی شدم ؛ پسند شه. اکنون که اقبال همدم مرا ؛ نوازنده شد قطب عالم مرا ؛
چنین بخششی کز تو هم یافتم ؛ در ایام پیشینه کم یافتم ؛ کنون لابد از سحر سنج چو من ؛
باندازهٔ بخشش آید سخن ؛ چرا به که زین بیش پرداختم ؛ چو این نامه خاص کم ساختم ؛
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده و اجمع دنیاست
و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم [illegible] که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام جثهٔ فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بعد
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه‌ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه‌ها را وزن کرد گویند
که سی من شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن فیل باعتبار اختلاف جثه مختلفه و اند
بود خداوند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند
حقیر الجثه باشد از خطیر همسنگ او میشود امیر هفت پادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن و در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود پنجسال بسر برد کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کردند بهلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق
نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بهیجدهم شوال مذکور بسرای سرور خسرا امید
در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ؎ شد عدیم المثل یک تاریخ او ؎
و ان دگر شد طوطی شکر مقال ؎ امیر علاء الدوله قزوینی می نویسد قطعه که سعدی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو فرموده ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفت بر لوح
مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر معروف از امیر بدست آمد ربع دیوان
را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپ این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب
ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یا رب چه دولت اوریا را		اگر در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را
نخواهم وا دو لبان ترا بهر درون زحمت	وله	پسندهست اینکه گاهی بینم آن بوار چیزی را
زگفته پرسیده شهر و کشنده پیدا نیست	وله	دهان تنگ تو پنهان شد است چیزی هست
ساقیا می ده که امروز هم سر و پیمانگی است	وله	جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	وله	دامن کشان هر که بگیرند دامنت
چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید	وله	زشور او همکی در دل کباب درآید
بگرد دیدهٔ خود خارپشتی از مژه کردم	وله	که نی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
نگر تو خود زکرم باز بخشیم ور نیش	وله	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم ای خوبان	وله	می کشم گر هزار ناز کشید
دل من زلف و رویت شد سیه چون نگردد	وله	شب ماهتاب دزدی که بجانه درآید
زهی عمر دراز عاشقان کز	وله	شب هجران حساب عمر گیرند
گفتم انجام وا ای دل که گرفتار شوی	وله	عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد
تغافل کردنت بی فتنه نیست	وله	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد زکار	وله	از جعدها که بر سر کوی تو بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پای والای تو لیک	وله	پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد
دل که خوبان بجو آشنائی صید کنند	وله	شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن دو چشم که شب به کوی تو چشم اشکم دیده گریست	وله	کیست این گفتند سگ نی گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نه شود	وله	سوزش عود ازانست که بوی دارد
بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند	وله	هر آنکسی که با وی این دهند آن ندهند
ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیده‌ای نشان ده جائیکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان لب تشنه فریب	وله	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است	وله	خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم	وله	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بکشم گر ترا پسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خوش گفتی با من هم چنان گویم
ما که باشیم که بار اسپ خود نام نهی	وله	این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم
ذوق جفاهای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	وله	مژه را گشاده دادن سر فتنه باز کردن
تو خفته‌ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
تنگ نبات چون بود لب تنگ تو همچنین	وله	آبحیات چون رود خنجر و پیاله همچنین
من بجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد	وله	چو داغم کرده ابتر چه داری
چونکه دیدم چشم غلطانت گردیدم پشت دست	وله	گفتی این آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
لاابالی بجز این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است ۵

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند	مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان خواهم	تا بخدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم	که به شمشیر جهت بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد ‖ نگیرد هیچ کس دستش مگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار

خفته نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست ‖ نیم شب کز خدمت مخدوم کیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار

گل از کم عمر شد کو باش را نی ‖ که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه ‖ ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گر یاد اگر سرمه کنی ‖ یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم ‖ هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین ‖ در ملک نمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آندم که صبح ‖ همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشید کجاست ‖ آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار

که گلگشت باغ آمد پیاده چون روم بیرون ‖ مگر اسپی ببخشد ملک آخر بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان گیسو و شانه ‖ زهی بالای سر از شهر جنگی شهریارش بین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک نگر یا هیچ نسبی ‖ جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دمیدن آفتاب

خورشید جهانگیر پندار که در رزم ‖ شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

با تو دو رنگی مرا از گریه خالی نیست چشم | وله | ماه چون در برج آبی شد ز یاران چاره نیست
خطیکه مردم چشمم نوشته ست چو آب | وله | محقق ست که او این مقالهٔ ثانی ست

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک ست که بلوح زمین نوشته خط

راست گویم صنمائے قد تو | وله | کار ما هیچ نمی آید راست
گفتمش که چرا شکل تو از دیده نهان است | وله | گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او در پی مانگ بسینه شتافت | وله | چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش | وله | یارب که دران شام غریبان بکجا است
کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | وله | با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
مقصد مرغ دل خستگان شکن دام | وله | که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را | وله | که هندو قدر ترکستان نداند
ست می عشق را نهایت مقصر ما | وله | آنکه بیرو بر و ما زنبا شد
چشمت دل پر تاب خواهد | وله | مست است ازان کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک چه پرد | مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب | بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجه است | دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند | وله | فرض عین است که چون خضر نظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه | وله | نسیم باد صبا در دهنش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو | وله | جان بشفوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازهٔ یار ما مانست | وله | صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد | وله | کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد | وله | ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن | وله | در بدریا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند | وله | دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

از سر دام اندیشش که در لشکر عشق　و له　علم نصرت منصور بخسر دارد بود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت　و له　چشم بیمار پرسی از رنجور
زلعلش بوسه در خواستم گفت　و له　نباید داد شیرینی به رنجور
بزر توان همه کمر خویش را برو بستن　و له　که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی　و له　گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
ازان هزار دهان تو هیچ قسمت نیست　و له　که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران　و له　چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک در تت خواجو　و له　لیکن بتو و جنت ما و ای گنهکاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن　و له　که وصف آتش سوزان بس مشکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد　و له　زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صد رنشین را سوی بحرین　و له　با قافلهٔ خون زره دیده روانه
تفرجی که رسن باز هند و زلفش　و له　شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و لیقین میدانم　و له　که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
انکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری　و له　پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست　امیران ماموره هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام　همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سر گران از شراب　درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم برانداخته　دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده　زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آور انجوش　حرف الدال المهمله　چو به خوش نفس لیکه پشمینه پوش

دانش سید رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا عمدهٔ اشخاص صاحب طرز خاص التخلص

است نتایج نوآئینش همه والا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن ان یکاد در میولا مثنوی مختصری از میر غفرور آمده از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمده و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانده و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی در میان است
بروی نو نیازان در گشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت — بگرد آن تواضع سیتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید به زیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصفش و الاسخن پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز — چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه باد — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دل کشایش
شد از بیجر یک آن سرگشته بلبل — سواد هند برمن سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سنبران تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر افتد رود در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور — بهر دم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش | پر طوطی بود هر برگ خزانش
رسیدم فصل نوبهار ایام | هوا پرواز مرغ فکر سرانجام

در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین والف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتے ازان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است | خطی که از کف دست مبارکش پیداست

چندی باشاهزاده داراشکوه بسر برده و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار | قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود مدتی چند در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه بسر برد آنجا از راه جهاز به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین والف بساط حیات در نوردید تربت او در دائره میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است ... بسیاری از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند این رباعی را هم آخر نظم آورده قطعه بتور و زنگار سیر نگی کرده شد نمود است بهمه سر خارج آهنگی کرده آن سینه که عالمی در و میگنجید اکنون ز ترد و نفس تنگی کرده در رباعی دیگر از سر رنجی که از فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تخت مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز | کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک ... شده | آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الزیاره یافت و سواد نقل فرمان تقرر سالیانه و منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود ... در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در راه بخاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا | گداخت همچو قلم مغز استخوان مارا

وله

نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم | گذشت عمر بخمیازهٔ کمان مارا

وله

ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند | شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله

غنیمت دان بهشت روی گندمگون در محشر | که فرد و طاعت محراب ابرو میدهد مارا

وله

بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست | یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن | تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله

در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم | بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله

بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان | چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله

گر زابرو چین کشاید در دم بسمل بس است | خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله

دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند | باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله

مردم رنجور مرا روز وصل | گریهٔ شادی عرق صحت است

وله

وصل یاران چون بود شبهای هجر بدنماست | گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله

مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد | دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله

آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت | دختر رز را عسس صد بار بابستان گرفت

وله

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش | نازپروردِ گلستان زخم خاری هم نداشت

وله

نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد | صفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله

ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر | سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله

چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد | که پروازی بلند هم تا لب بام قفس باشد

وله

پردهٔ هر جیبی که دامن صحرا پوش شد | هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله

دلت بفصل خزان گر خار خار جوش گل دارد | بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله

چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک | که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله

تا بپیغام زبانی از تو حرفی نشنود | مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بکاغذ ابری رقم زنیم | وله | شاید که پی بدیده گریان ما برد

نمیدانم چه صیادی که زیر تیغت آهو را | وله | چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید

دل از حسن جوانی داشت آرامی نداستم | وله | که این یوسف چو پیر گشت گرگی در کمین دارد

هر دو دانا به هنر زنده افسانه گردد | وله | میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد | وله | صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد

وگر زلفت سیاهش در پی تاراج ایمان شد | وله | بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد

شاخ رنگینی زگلبن بر زمین افتاده است | وله | بلبلان شیون بگرد کشته گلچین کنید

گر آه ندارم جگر شکر که از من | وله | بر دامن آیینه غباری ننشیند

بی تکلف فیض بخشی از خاکساران بگذرد | وله | گو بتعظیم نسیم گل غباری برنخیزد

میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن | وله | جلوه گاه حسن چو عکس آینه آب است بس

پس از وفات که یادت کند بجز غم خویش | وله | چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

تنگ بر بی‌هنران دور فلک کی گردد | وله | از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم | وله | جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز | وله | یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم | وله | ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم

در کفم از یاد دستی زرنگیر دستار | وله | جامه در تنگنا می پاره چون گل میکنم

غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن | وله | نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن

ایکه میخواهی مراد از چمن حاصل شود | وله | بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

درین رنگین چمن چون لاله زرد | وله | عمر هم در میان همنشینان

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم | وله | گلگشت باغ آینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالارجنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذو القدر ترکمان بود و از الوس خانان سپاه خیمه از نواحی مشهد مقدس همراه علی مردان خان متعینه قندهار بود و بوربوره یا بی موحده و بیکرا رقبیله ایست از ترکمانان چون علی مردان خان

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مولف شاهجهان نامه
مسطور ازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با براق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
آنست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کمندآوران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه بشیری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و بشب دوم ماه مذکور صوبه داری کشمیر جنت آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
با متیاز لبسری برد و کارهای عمده از دست او سرانجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتّه از بادشاه دهانید و خدمت میر سامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد سرشته دار شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران تعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نوروز
قلیخان بقلعه داری دارور از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ خجسته اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
ساخته ضمیمه و احداث نظام آباد بالای کتل فرداپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه

والد او در سنگیری و درانجا رونمود ؎

شد سال ولادتش زروی الهام — درگاه شگفته زخاندان والا

نواب آصف جاه او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفته اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا النفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگامه نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بنیابات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوک پسندیده او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور راقم بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمودی باشد ازین جاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست ؎

شرک محض است گمان من و تو — من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست — که ذوالفقار داو داد حق نبی فخر
معاشر انه سوالی ز دوستان داریم — برای ما و شما این هوا چه میخواهد

ولہ

در مجلس وزارت خان که در سنه ست و اربعین و مائة و الف دوباره بدیوانی نواب آصفجاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ؏

شد بحکم قدیم نور اسلم — با مصابیح فضل یزدانی
از برای صلاح خلق الله — باز رونق گرفت دیوانی

در مصراع اخیر تکیه دزاید است نواب درگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه سیزدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا ایش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار شوخی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعری جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته و زر سرخ در اپریشم در وجه صله با و ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید امیر دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده می شود این سه بیت لیده سه بیت اول قصیده است ؎

بشد تازه چون شاخ ارغوان آرام	که آمد است جهان سرو چمن دلدار
صبوح کرده در آمد بشیوه همچون مست	قد صنوبر چون نارون و قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ؏ چو غنچه از قد دلدار من بر دهنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر هزج سالم مستخرج است ؎ شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ؏ کامد جهان سرو چمن چون قامت دلدار من ؏ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

سید ذوالفقار [illegible]

مائل چهرهٔ وضوح می افروزد و آیین قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات نام
قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تضمین
مشقت فراوان است این همه نسبت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی
تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی ضرین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرده و صنعتی چند افزوده و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذوالفقار به اصل قصیده هفت خروار ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان شاه بیش
نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و صنعت قصیدهٔ من بر قصیدهٔ
سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده
و گفت از امیر المؤمنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت
سلطان هر قسم حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفت
بیست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او
در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب		وی ز مهر خاطرت یک ذره نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نوبهار	ق	ور فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت		چشمه را [illegible] سالها [illegible]
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت [illegible] هرگز نگوید کس خراب

نیست باد ار دگر ز تدبیر صواب رنجست ‏ ‏ زمین سلیس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب
ور وزارت با تو هر کس به اتقابل کی رسد ‏ ‏ زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب
گر مخالف هر دو کج ساخت با تو غیبت ‏ ‏ بال او در شبنگ حرمان بسته گردد چون باب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد ‏ ‏ دختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم ‏ ‏ که هست عمده سبب ز مسبب الاسباب
به روز رزم سر گردنان تو اندا اد ‏ ‏ زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
بآن امید که بوسد زمین مجلس او ‏ ‏ ز شوق بر لب ساغر رسیده جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان ‏ ‏ که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید ‏ ‏ جز از سحاب سخای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد ‏ ‏ ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد
نهفته زیر جلالت ز دیدهٔ اوهام ‏ ‏ گذشته پایهٔ دولت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر ‏ ‏ ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان ‏ ‏ نه کردگاری و هستی منزه از انداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور ‏ ‏ نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد هست ارفع الاقوال ‏ ‏ دعات روح قدس هست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجبل ‏ ‏ تن حسود تو هنگام انتصاب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است ‏ ‏ هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیست ‏ ‏ بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است ‏ ‏ برنگ صورت تنوین شده است نقش نباد
ولت زیر تو یعنی نفوس قدسی را ‏ ‏ بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را اگر تدبیر گردد اندیشه ‏ ‏ لسان خوردهٔ الماس در ضمیر فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود ‏ ‏ هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد ‏ ‏ در استخوان بد اندیش مغز گشته باد

پرورگار تو در رخته قصب مهتاب / رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
غدار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب / اگر ز رای تو باید ستاره استمداد
هنرنیاها بر دست تو نامزد اند / نبات فکر هم در ستر خاطره قتاد
صفای مدح تو طبع روح بخش منست / ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه خطیب بدرس / ز نور عقل کشد جان ما بیان مهتاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم / ز کردگار ترا باد و سال بر منقاد

وله

طره شبرنگ آن خورشید روی مه جبین / در قضای عنبر و زآور ده شکلی از آن چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر / چه سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دوست و من و یک بیتم بهر دمش / دیده بعضی ازین بهتر نباشد در زمین
خواندمش اینه جان او مرا نموده رو / این بلا کی داشتی کردن نکو هی این چنین
نکهت گیسوی عنبر مشک افشان او است / شمه از خاک پای شهریار آستین است
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان / آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام / خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان / فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن جنگ / تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سر گزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب / اختران را جبهه باد آسمان را بر سرین
از جواد خود دهر را اقبال و سعد سعید / وز نوائب ماکسی را تند بهاری [illegible]
پیش فکر تالاف مستور نشناسد ممتنع / شاهد غیب ار چه باشد تا کجا باشد مکین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا / چاکرت یعنی کهن بنده ثنا خوان کمترین
ذوالفقار آن گرزبان چون بلارک میدهد / هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از سپهر / تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ / تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب / همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر بین

درین قصیده لفظ سرگین او فتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلصین اوست بعد تغزل ؎

از ظلم مخدوم است این و نه کجا اوگی شدی — چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دلدار را بزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشک سا — ایضاً — شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی ز طعنه تا بوسه زد — ایضاً — بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین دلستان — ایضاً — چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است — ایضاً — رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما ؎

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلابت پالی — چنان که هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی تخلص قلندری ذوق سخن فراوان داشت و شوق انجمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین مدحاً بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او با شش بطمع آن نقود او را شهید کردند و ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود و از آن است ؎

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم — تا قتل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست — ما بر زخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش — وله — زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزده از غم — میان جان و جانان نیست محرم

ذوقی تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بیست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائه و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمود بنده را حق ایجاد — اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود — در ماه رجب تولد ار و داد

پرورش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در سنه ۱۱۶۲ اثنین و ستین و مائه و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور رسید و بنجم اهتمام او

عمر در صحبت سرکشان ... از خور گردن کشی باشد	و له	گلو را از رشته جان بر بند وقت ذبح اشتر را
گر حق ... آن نسبت جلا دخو کشد	و له	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود	و له	شتیله دو زیره و تمن شتاب می شود
نیست در گل شوخی بوی که در عطر گل است	و له	فیض پاکان از گدا از دل دو بالا می شود
عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان	و له	آبیار بهار چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	و له	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود دشت غبارم	و له	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	و له	زندگی از آب چون یاقوت دارد جگرم
نه در پرسش عرق میریزیم از جوش حیا بیرون	و له	بر اشکم دیده تنگی کرد آمد حباب بیرون
چرا گیسوی مشکین را به پستار این قدر پیچی	و له	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نوپیچی	و له	نباشد جز ستم گر پنبه را در شعر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعر است و مقدمة الجیش فصحا اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه منظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ٥ مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاری است خورد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد تیره بمادر سپرد ٭ مخفی نماند که در فارسی قبل دال مهمله و الف باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ٥

در آن مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

وگاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از آن است ؎

شب سیاه چو برچید از هوا دامن
زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق هراز
بمن رسید یکی درج پر ز دُرّ عدن
یکی بهار نو آیین شگفت در پیشم
چو گلشنی که نگاریده ابر بهمن
دگر بهر چه گویم قصیده دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبقنم شده چون کرد من هوا و زمین
ز لفظ و معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا
بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان
فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از آن است ؎

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن
چو نو شگفته گل در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نوبهار درو
بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم
درخت فن تراهست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت لغت
بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر میداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی بادشاه در غیبت رشید از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چگونه است گفت خوب است لکن قدری نمک می باید هم دران اثنا رشیدی در رسید بادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا به بی نمکی
عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است
اندرینها نمک نه خوش آید

نمک ای قلتبان ترا باید	الفت است شلغم است و بادنجان

پادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخوانند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو صد و پنجاه دینار پادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و ازان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت

و این قطعه از رشیدی است

دست من سوی عطا روا بینی		تو وزیری و من ترا مداح
مدحت گوی تا عطا بینی		تو وزارت بمن سپار و مرا

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی و شعرش بد نبود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله بصله یک بیت ده هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید برای تفسیر بی نقطه شیخ فیضی که در سنه اثنین والف اتمام یافت و در اختتام بسم الله تاریخ برآورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد و از میر است

او اگر از شهر رفت با زبیان سیر و بیم		عزم سفر کرد یار با زبیان سیر و بیم
کافرم گر کافر دشمن با دشمن میکند	وله	آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند
همسایه در خانه من به اگر در خانه آشفته	وله	صبا واست من در خانه بیگانه آشفته
نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد	وله	این صید زبون کیست رفیعی که درین دام
خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده	وله	انجاست نبویست بجز آن سرو بالا آمده
برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن	وله	مسخر ساز ای دل ملک عشق و پادشاهی کن
که میخواهد شهید تیغ او شد بی گناه او	وله	صف محشر خورد برهم که آیا کیست این قاتل
هیچ رفتی گریه کردی عذر الی واشتی	وله	چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بخاک
اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی	وله	من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول
کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم	وله	سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم	وله	دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز
چیست جرمم که بر وضع تو ظاهر شد و رفت	وله	دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت

رفیع میرزا احسن بیگ قزوینی الاصل مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت اندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات ومنشی خوش عبارات است ومبداء فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانید ونزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری وانشای سرکار او قیام نمود واز کلام منصف آبادی ظاهر می شود که او همراهان نذر محمد خان بود وهمراهان را دعوی سلف بالکسر گویند رفیع پیش ازانکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار وپنجاه وچهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی جبهه سایی دولت آسمان نشان داشت از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سده سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبه فلک رتبه دریافت بخلعت وانعام سه هزار روپیه سر بافلاک افراخت وداخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی وآنرا بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت ودر جشن وزن شمسی بست وچهارم ربیع الاول سنه ستة وستین والف درجائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت ومثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد درین مثنوی وصف باغ حیات بخش می کند

بود بیدانه همچون نار پستان	انار دلکش این تازه بستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید وپانصد روپیه صله فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی وبیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید ودر آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت واز سرکار بادشاهی وظیفه تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحائف دیوان غزل ورباعی او آورد وباتباع فقیر در آمد پیرزادان معانی تازه تسخیر میکند ودر بعضی بیت از دو تا چهار غزل منظوم میسازد وهمه مضبوط ومربوط قصائد ومثنویات او به فقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد

عیب دانستم تا کی بپوشانی مرا	انفاس دیگر برآرد از تنگ عریانی مرا

خار چشمم گر نداد و باغبان لطفی بمن	و له	آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد	و له	کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه	و له	گل بدست آمد مرا تا دماغ از دست رفت
هرچند که ظاهر نکنم مهر لبت را	و له	آن نیست که رسوا نه شوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ	و له	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار	و له	ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست
هر دو در دستم گل نسوخت بهره خار	و له	ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه مے ظاهر شد	و له	کز پی خنده کم گریه بسیاری هست
پاک نفس باش که در سایهات آسوده شوم	و له	که امیدم بتوای سرو روان بسیار است
هر کسی نیزه تواند ز قلم بردارد	و له	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم	و له	باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند	و له	گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	و له	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک	و له	چون پیر گشت ناز پدر مے توان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	و له	زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	و له	گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
ناکس بمشعله ماند در طرز آشنائی	و له	چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد
کمال خوبی آئینه بی زنگ را نازم	و له	که گوید عیب خود را چون بهر دم رو بگردد
بهر آسائش ستم بر دیگران نتوان نمود	و له	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد	و له	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند	و له	هیچکس مرغ قفس را انجمنی یاد نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	و له	اشک من پیش نگه یکدو سه منزل برود
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	و له	میخواست که منت کش جلاد نباشد

من آن نخلم که بر مرشک بر شاخ کسی
منکر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن

ولہ

برگ برگ تو همی لاله داغ ارزانی
چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

میرزا سعدالدین راقم

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او
فرهنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر بخارا بود و در هندوستان بامر تجارت میپرداخت
میرزا سعدالدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بقدر دهر بس هند کشید و در امن و دولت
مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچیده آخر از هند برگشته
خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات
مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان
سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای
نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر میبردند و همیشه می بودند
آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود در پیش نواب سعید خان مرحوم
بیست و پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریتاً او گرفته از خانه اش کسی دزدیده
برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله
ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم در هنگامه نواب بگلگشت
گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا
دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد
که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته
چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتدبه انتخاب نموده با ترجمه درین
صحیفه ثبت افتاد غزل های طولانی بنظر از دو کمند اندیشه لصید مضامین تازه چست انداز

اینقدر از سیاهی کلامش پیداست

با آن لب کرده ام نسبت شرابی ارغوانی را
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار

ولہ

سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را
نکه می بویم چو باد آن گل تصویر را

میان دوستان دارد خموشی پاس آمیزش	وله	بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدائی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری	وله	که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید آنجا
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانش	وله	که یکدم زندگی را هست اگر صد شهید آنجا
سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را
گوشه‌گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر تا توانی خود نشستم ولی	وله	ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تماشای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا گر شمع میسوزد بحرفی هر نفس قلم	وله	همان از شوق چون پروانه میبوسم ته پاش را
درین محیط ز من چشم بر مدار سباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جامی مرا
ریخت در سایهٔ هما از سم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز و شب زنده‌داران چشم شور دشمن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او خسرو نخمه آرم	وله	خدا از یاد کند ذوق گوشه‌گیری را
مناسبتی از ارباب همت خورده‌بین بودن		نمیباشد نظر از ریزهٔ خور باز و شاهین را
هست دلجوئی صیاد کم از پرواز هم	وله	وقت دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده‌ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی	وله	غلط کردم باشک لاله‌گون گلگون سواری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان گوهر مرا
نه پامالم که از ناروئی از خاک بردارد	وله	ور آن کو کرده‌ام بسیار طالع آزمائیها
لب خموشش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال بالش گوش است اهل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
گر دشمن خود پرستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

چه غمها که از پهلوی دل ندارم	و له	دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد	و له	دانهٔ سوختهٔ این همه حاصل دارد
شدم بجلوه کشی عبث فسانه چو تیر	و له	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
امن چو باشم ز دنیا و یکه شوخیهای او	و له	دارد هم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	و له	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	و له	آیم مگر بهمرهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	و له	تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	و له	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	و له	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم	و له	جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام	و له	میشنیدی نالهٔ من گر دلی پیداشتم
چون جرس ما بیقراران از زبان دل یکیست	و له	ماند تا دل ز تپیدن از زبان افتاده ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	و له	من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم
اثر از خاک سرم بگذاشت	و له	داد از اشک خانه پردازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	و له	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	و له	کمی در مهربانیهای او بسیار می بینم
بیاد هند از بس حرف شیران بر زبان دارم	و له	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	و له	چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
بیش ازین پاس دل بد خو نمی آید ز من	و له	گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام
نمیشد لباس دلکشائی غیر عریانی	و له	گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	و له	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چه آن کشتی که موج جوشش در میان از هر طرف گیرد	و له	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
[illegible] وطن نمانده بیادم که تمها	و له	بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان پیدا شتم	وله	از برای میکشان جام و سبو پیدا ختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیچاره رنگ عشرتهای الوان ریختن	وله	نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رسید از سفرم دل که غربت عجبی است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر به آهنگ بلند می گوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بودن سخت بی کیفیتی است	وله	تا توان می در جام سیر ریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهار است نه هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	وله	ز پیری همچو ما مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم	وله	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر با صد رنگ گیرد	وله	بهر رنگ خامه نقاش مشق بی صدا کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابرو اشاره	وله	آخر ز درد عشق کشیدم کمان تو
وزراز ما خبر نیست پهلو نشین یار را	وله	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر با گوشه گیران را بس است	وله	چون صدف یک کف زمین با آب آلوده
بشاشگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون نرمی کافتد بدست مفلس تو کیسه	وله	داغ را هر دم ز سر گیرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل نگاه داشت کسی	وله	گر نغمه سنجی گلشن رسد بخت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز نقصان موج دریای امیدش را	وله	بنام سائلی هر کس که دارد ملا احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من دل خودم کام میدانی
سپهر از عیش ما شوریدگان گاهی چه می پرسی	وله	ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمیخواهد بظاهر بزم عیش نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان جشن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا یکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا یکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بیکدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

راج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای فناجبه است و مطلع کواکب ثواقبه فقره و اذکار مبین التفات و راج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان ابوحیات تخلص میکرد از دست اوست

بپای برق هم نتوان رسیدن از حرم او	ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر کن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین هم طرح بود و در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمیناً عمر کرد بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را بسیالکوت برده در جوار آبا خویش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافته رفت راج بعالم باقی خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فنون ... شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته زبانی هم سیالکوتی که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتاب ... و فقه نظم را بدقت درس میگفت مولف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم سیالکوتی دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود و دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بند و از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ؎ از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد مولف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد تیر از کمان ناخن بشکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت ...

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسر می برد نواب او را بدین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	از آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلندمکان نام
اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر ترقی کرد از امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت
سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بر وی قرار گرفت و این منصب جلیل القدر
را [illegible] سرانجام داد که احباب و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند و در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید
و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمرالدین خان
در باب امرا [illegible] از وی حساب بر میگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائه و الف
به هندوستان آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفت [illegible] و در روز [illegible]
[illegible] صاحب اخلاق کریمه بود و با علما و شعرا ربطی داشت دانشمندان جید
[illegible] جمع کرده [illegible] رعایت [illegible] تا نیم شب بحضور
[illegible] و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظم هم داشت

این مطلع از وست

خورشید لرزان بسر کوی تو می آید	دل آئینه نازم که برروی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی [illegible] مسیحا داشت لهذا راهب تخلص می نمود و در فنون علوم و شیوهٔ
شاعری [illegible] از اقران [illegible] بود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین
منقش [illegible] او از سادات طباطبا [illegible] اند و از چهار پشت اصفهان را محل
توطن ساخته‌اند میرزا جعفر برادر زادهٔ فاضل مشهور میرزا رفیعای نائینی است و از جانب مادر نسبت بخلیفه
سلطان [illegible] مولد او در اصفهان [illegible] سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شده فقیر هرگاه از ملک
[illegible] میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان
واله داغستانی [illegible] دهلی بالاتفاق [illegible] میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو
عزیز استماع افتاد [illegible]

می افگند در حرف الزاء اسمی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعه
سیارهٔ او زمین سخن را از صنع کاری آسمان بخشیده و رصد بندان خیال را در دائرهٔ حیرت کشیده میرزا
ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است

کواکب بنمود در زمانه — چو چشم گریه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب — چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه — سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم
در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمی ماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران نسبت کرده چنانچه
بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت
آن شخص ظاهر شد غنی کشمیری در بن باچراغ و بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد — درماندهٔ این دائره ام همچو جدول

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو لی رنگ سبزش گاه دیدن — ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه
زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسایی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون
غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخت لهذا دیوان او را نمکدان سخن گویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بجهان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار امیر را التحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند
آمدم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و از ان
مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود
ع زخاصان بود زان تاریخ شد خاص ۶۹۱ احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح سپردند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از ان
خرما به پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بملک شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم بتحقیق — دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را — شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش — بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال بپند و مرد درویش — خرما بخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی — ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند — کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب حسن داد و احسن — لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده ازو نگیرند
و خرما ازو باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت

شیخ به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ
افروخته و باخود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه
صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از نداد او را مؤرخان
مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ع

در هر بن موکه می کنی گوشش فوارهٔ فیض اوست در جوشش

رو باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا چنگال کرده در دهان شیخ او فتاد
بسیار بهم بر آمد و گفت شعرفهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار بطرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعرفهمیهای
عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است اندازند ترکیب درست می شود
غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ع

اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جبر و قطیفه
بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه
میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است
ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و از عین مرد سست
و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت
را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید
و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است یعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف
گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون

نون بمعنے باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و باء موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه وحدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارهٔ نمک از نمکدان شیخ است ع

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را ‌‌‌ ‌‌ که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله
حالت دید دگر بار به طبیبی گفتم ‌‌ گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار ‌‌ من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن ‌‌ که هم آواز شما در قفسی افتاد است

وله
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت ‌‌ تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است ‌‌ پیر نگردد هر که در بهشت برین است

وله
محال خواب نمی باشدم ز دست خیال ‌‌ در سرای نشاید بر آشنایان است

وله
خواهی که دگر حیات یابم ‌‌ یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله
ساربان آهسته رو کآرام جان در محمل است ‌‌ اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام ‌‌ بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست ‌‌ خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آرے ‌‌ جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد ‌‌ تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد ‌‌ تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه ز یاران بمنزلے انداخت ‌‌ که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید

وله
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست ‌‌ خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی ‌‌ بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
ماجرائی دل نمی گویم بکس ‌‌ آب چشم ترجمانی می کند

وله
شهر بند هوای نفس مباش ‌‌ سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنواز م
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک تو انگردد لی	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بیچیزم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهند بتان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
گر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نیخواهم گر قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائی
من ایسپاره رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بوده هر چه بسر عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چو خورشید است نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

١٠٠٤

تو آفتاب زمینی و هیچ سایه مرد … مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز … که دل بدست تو گویی است و خم چوگان

و له ایضاً

چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین … بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان … بخط صاحب دیوان ایل خان ماند

و له ایضاً

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجایی که استادان سخن قائل اند که سلمان مینا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف او سفر باید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ز راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان شهنشهٔ فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال بثنا گستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العالم ثلاثه بپرتو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت بر سم عرضه داشت … انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شد و نوبا … طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف … نوبت پیری رسید اکنون مرا در حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود … چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم … می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب … چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد … بنده زین پس اگرش جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق … زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید … بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

مدتی گردش این دائره ما را از هم	و له	همچو پرکار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار	و له	یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش ننویسیم نامه از دست من	و له	خامه خون می‌گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی	و له	شب بود و ره دراز و همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید	و له	او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
بسیار دل ببرد کسی که رخ چو ماه دارد	و له	بکسی سپار دل که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت	و له	آنچنان بر دهانش زد که دهن پر خون شد
سیاستم خود را ولیکن دل بسویش میکشد	و له	موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	و له	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد	و له	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق رسول	و له	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا	و له	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا	و له	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال	و له	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	و له	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو	و له	گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد	و له	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری	و له	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آب روان	و له	من سری در قدمت می‌نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی ذره پنهان گشتم	و له	لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن	و له	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوارم بچون دیده و دل لاجرم	و له	در کنار خویشش می بینم سزای خویشتن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را	و له	چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکنید ‌ ولہ ‌ آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو

بیمار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه ‌ ولہ ‌ پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی ‌ ولہ ‌ تا چه کردم که ز من روی چنین بتابی

هر که سر زده مانند خامه راندهٔ آخر ‌ ولہ ‌ هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی

لعل حیات بخشت روح الله پرست کرده ‌ ولہ ‌ ور دو چشم مست احیا می پرستی

قانع شده بودم ز تو عمری به سلامی ‌ ولہ ‌ یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

بوی زلف تو گر بدو نارسد ‌ ولہ ‌ برخیز و صبا زبهار رسی

رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم ‌ ولہ ‌ آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند ‌ ولہ ‌ نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی

تو با حدیث نکردی مرا بگشتن محقق ‌ ولہ ‌ که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی

مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی ‌ ولہ ‌ همایون عرصه کآرد بسوی شرخ چنین شاهی

اسیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ؎ مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. سلمان مخلص خوب خوب فراوان دارد و منجمله آن این چند مخلص و رقید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ؎

باد صبا جان مقدس ببغدا ای نفسی ‌ ‌ که صبا بوی اویس از قرن آرد بیجا نه

مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست ‌ ایضاً ‌ جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی

سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد ‌ ایضاً ‌ خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است

بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه ‌ ایضاً ‌ روز می دشمن دارای مظفر شده است

ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی ‌ ایضاً ‌ اگر پناه نجستی بچتر ظل الله

سودای است ورنه چرا سکند دراز ‌ ایضاً ‌ زلفت بعهد معدلت شهریار دست

نیست پیدا و هست بر رخ و در دولت شاه ‌ ایضاً ‌ فتنه آن به همه وجه که پنهان باشد

لبالب است ز جان لعل یار پنداری ‌ ایضاً ‌ که بوسه بر در دارای عدل گستر داد

فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر ‌ ایضاً ‌ فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید است هم آمد نظر چون جامی	ایضاً	یعنی است شب و روی جام است نظر چون آب	
ران بکیران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید نما	
چو بید کنون سکینه تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی	

سلطان سپلکی سپاکی موضعی است از قندهار شیخ عبد القادر بداؤنی گوید او قلندر میان بیست و آزو شی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا یکسال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید ملا قاسم خندیده و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدا است تعالی شانه شده الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت بابا علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله او فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان تخلص نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من پیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد که فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون و عید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری استاد خان گفت که جنت مکان از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بهم جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل بر آمد که دل خط را رقم صنع الهی دانست هر سه ساده رخان حجت شاهی دانست سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است که هر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خود را بکماهی دانست خان بسیار بسیار خوش حال گشت و تحسین نمود و صله اشعار مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیخان مخاطب بخان زمان نبیره او بیگ شیبانی است پدرش حیدر سلطان مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بوده و همه

سپاه و دست شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور نامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با پادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خان زمان است ؎ صبا بحضرت جانان پیام جان کرا بود ای نیاز منده که یاد می ساخت عرض ده چنانکه تو دانی و از اشعار بهادر خان است ؎

مشکل است این کار ما پیش مرد آسان بود		ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ مردان بود
میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود		ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ

سنجر پسر میر سید رضائی کاشانی است و پدر میرزا یان خوش بیانی سعالی تخت به شالکستر آن و شاهزادها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و لشکر میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از انست ؎

نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن	نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام
همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن	عقیدهٔ حسن و اقبال غائبانهٔ شاه
که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن	برنگ گوهر جادهٔ بپایهٔ تخت
چو یوسف بداغ غلامی رواج ده بدکن	مرا که خود را ارزان بها فروخته ام

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف بر لیغ قضا در رسید ؎ افگنده پادشاه سخن چتر سنجری و تعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد ؎

که تخم صدر نشین پا کشد از سینهٔ ما	؎	ای امید هست بجان و دل بکینهٔ ما
همین بس است که پروانه ام سپند ترا	وله	مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن
ممنونم که خواهد خواست فردا عذر غیرت	وله	تو خود نخوانده ای شوق مشتهم ز بزم او
از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند	وله	برگ سبزی هم نیاوردی ز بی حیاتی
که بزم بی می رنگین چه کار می آید	وله	همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت — وله — کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد — وله — وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن سنجیدن را — وله — تا یکی ناخوانده آید چند بی خفت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند — وله — ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
با خود از آرزوی شهادت رسیده ایم — وله — خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت — وله — وقت کوچ آمده چون خانه بسامان کردم
سپکنذار دگر نگاه گرم در نگارش کنم — وله — سخت محجوب است میخواهم که میخوازش کنم
به پیر گم شده فرزند گو که گفت شد — وله — که اعتماد به همراهی برادر کن

از مخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ	ه

ای مثل در فنون عیاری — خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطهٔ صفت — می نگنجی ز خط پرکاری
برگ خواب غفلت هرگز ری — که نه بیند بخواب بیداری
درره پویه تو افتاده — برق برخاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک — زیر پا مور را نیازاری
نه براقی و لیک مشهوری — مشعل راه رهبر یاری
نکند سایه همسری گر — شرف ارزان ز لطف داری
شاه لولاک احمد مرسل — کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل	ه

با من سخن از بر همن و شیخ مگوئید — آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من بستگی دیگر شهزاده سلیم — با خاک در فرض عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب بمعشوق	ه

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف — بدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد — یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

سنت حلال کنم لیک بر نمی‌شاید | زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تهنیت بهاریه

ابر هر دو رحمت خداوند بهار | باد محکوم سلیمان زمن

ولہ

بحسرت گو که شیرین دید اصطرلاب آئینه | که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی می‌باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ع بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو ؛ میر سنجر قطعهٔ هفده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا | ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب | خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می‌آید مضموم می‌باشد شیخ آذری سفراینی گوید ع ای طلعت اول شب را زده جیغ علم ابروت چشم سیه کرده بجون مردم ؛ پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور می‌تواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است می‌خواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهراً تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر می‌برد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام می‌گذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر رفت هم‌نهاد ؛ و دیگری تعمیه می‌گوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم ؛ او پرتو فکر می‌افشاند

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند | اگر به نکهت گل برخورد صداع کند

ولہ

آن خال عنبرین که نگارم برو زده | دل می‌برد از آن که بوجه نکو زده

ولہ

حرام باد به معصوم ذوق عشق اگر | قبول گشاده در آغوش نیشتر نزند

ذکر سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش فکر بود و در صنائع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر خود
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبار رش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بیست و نهم ذی قعده سنه اثنتین و اربعین
والف دو پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصه
کین گرم ستیز گشته تبهادم خانه اشکن توائم زمین را متزلزل گردانیدند و عرصه دیده کشان از
پیشگاه منظر شهنشاه دورین لختی مسافت نوردیده باهم در آویختند فرزندان رواج جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده بر حسب تقصیری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیل سدهکر خود را دو دیده از فوج خشم و غضب بر کشیده
حمله‌های عظیم و حرکتهای عنیف سبکرو و در آن پستی بجانب شهسوار عرصهٔ شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار چون پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا بجنبید و بروی از جا یک سر مو نشد باو نزدیک جهانید پیل بکینه شده
خشمگین بر سر شتر زیب چو برش پیچید چنبر از پیکرش و چون آن فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بر خصم قوی آن دیو نژاد را اخیر زخم گردانید شکایت فطرت دلیر گشته
بستی گر تکلیف بروی نبود و درین سن اگر بودی اضطراب گشتی اندرین فیل آب شاه نگیان
بحیرت ورشد و خفتگان گران خواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیکتر شده قصد نمود و هرچند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسپ شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بروی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
بجال برگشتن و چون یافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هردو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین شریف گرامی بود آن اختر
برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین و صنعت سخن طرازان
فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید پنجهزار اهل عطایا
برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای حیرت‌افزا را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بانعام خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان ــه

آنی که سریر آسمان پایه بود		بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و بسبب سبتی منصب عالمگیری
و منشی‌گری پیشه‌کار خانجات داشت آخر در دارالخلافت شاهجهان آباد فوت کرد و در سنه سبع
عشرین و مائة و الف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می‌بندد در کلمات
الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ــه ازین خودکامی یاران رنگ الفت می‌پرد ما را که
بسیر ماهی خشک میخواهند دریا را تصادفاً ماهی بجست و در دامنش افتاد و آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیهٔ خداداد
فقیر نیز مطلعی مطابق النعل بالنعل رسانده ــه ازین بیرحمی صیادان رهایی کی بود ما را که آتش میزنند از بهر
یک نخچیر صحرا را مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپهسالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره
این مطلع فضل الهی را نیز تسلی بخشید مولف گوید الاسما تنزل من السما مقتضای اسم صیدی
ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد
بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و در آن انواع شکار بود و یک
نخچیر مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی اراده
شکار قمرغه و این معنی در لشکر بالکشنر مشاهده افتاد و درین صورت کلام سرخوش صحیح
باشد گرچه [illegible]

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما		قوی‌تر کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کار ناید از دست چپ او کار راست
روی زمین باد یه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بهر حساب گراست همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چند که بشمری نه آید بر قسم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی مبناه فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را یافته بزبان هندی بسته و سحر خوش آنرا به رباعی مذکور آورده بیت هندی این است

نانو سروپ هی جا لکت ایرم پایا		جیسی کو تهو تو و کی ناوی ناو بچار

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش باقلیم کنعان یوسف خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست در هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس وثلثین وتسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادل شاه مطابق سنه ست وثلثین وتسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادل شاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که تحملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید بدین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نشنیده که گفته اند که در تاخیر و طالب زیان دارد باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته وخندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت وهمه باسهای بست پنجزار هون طلا که لک وپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم ونزاکت این کلام برارباب ادراک واضح وروشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است وهم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سرکنج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار که زو شد بلند پستی ما		بتازیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است وبر مراد دلم کام بخش نیست	ولہ	کم بر دهد نهال که آن دیر سال نیست
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	ولہ	کز دل گرهٔ سخت برین تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد	ولہ	همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب درد من تسکین نمی یابد	ولہ	زبیتابی سرم میگردد بالین نمی یابد
از سرکوی شهیدی را مران خونش مریز	ولہ	دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود
هرشبی تا روز در محراب می باشم ولی	ولہ	در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع
عجب دارم ز استغنای آن شوخ	ولہ	که می آید چنین بی خواست در دل
چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم	ولہ	گلی بچیدم و گریان زگلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان	ولہ	چه تعجیل است پیدا میشود جائی گمان دارم
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم	ولہ	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری	ولہ	که تو حسنی زیاد از کار و با عشق من داری

شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی وستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست وخمسین وتسعمائة جوانمرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصله نیافته بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد ازان هرچه خواهد حکم فرماید

یافت شاه بعد از استماع هیچ خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع از آن است ـ ع

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است ... چرا که آینه را در حجاب زنگار است

ولہ
چه غم ز خون جگر بی تو ز مژگان چه گشاید ... زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

ولہ
بیخودی کاشب گذارد که مضمون ز مرسم ... بعد عمری که ز جانان خبری می آید

ولہ
سیاه خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد ... که در وصف رخش هر غنچه چندین بلبل دارد

ولہ
دلم چه دید بدین شیوه ها ز چشم تو مژگان خطا دیده ... فریب کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

ولہ
چه دارن شوم که کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر ... نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

ولہ
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است ... صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

ولہ
آنچه دل را هم آن بی تو شبت در هجر بود ... آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

ولہ
تا از دو دو دلم تو ساخت جانان چشم فتان را ... برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

ولہ
آخر عمر شریف است الصبا و پیش یار ... گو که امروز شهران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و اله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند ـ ع

ز جو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی ... بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ... ز تو بود چشم آنکم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل ... ز تو امید آنکم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او ... خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری ... بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع را [illegible] احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خوانده و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم ـ ع
ز تو بود چشم آنکم که نظر کنی نکردی ... و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از [illegible] مطلع ترتیب داده مطلع ساخته و گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد ات عجیبه و سیکی

از موزونان عصر باگو یدے گله آه از تو داریم که چه کردهٔ تو با من پیش فلک تمرا رساندم که اثر کنی نکردی این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی دار و قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ے ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ٭ بنشین که تا باز ایستد چشمم ز خون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بهم رسانده

	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی	تا گل شده پیراهنم از درد مے پالودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا باو جائزه داد و وفاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه رو نمود و در سرخاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد ے

	تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را		بقدر حسن خود هذر آشنا شد قدر و امق را	
	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری	وله	چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	
	دم من زن از روی مهر ای صبح بیدارم کنت	وله	باخیال روی او آسوده ام شب تا سحر	

شکیبی محمد رضا اصفهانی سر صفاهانی در بارهٔ سخن رنجیته و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل تلاشش اینکه در آغاز سال هزار و چهار شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نواب علی بیگ نیسی و ملا صحب علی سندی و تعریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن اندر ماندو که اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفده هم باز بجبوره و بهند وافتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بعقل می آید در سال نهصد و شصت و چهار تولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و تحتی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از آنجا در کشتی بندر جیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان بهر ... آ ... برد و در ان فرصت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت ...

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بمساق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسروینج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و هیزدهم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سپورچای گرفته رخصت آرام گزینی داد و در دار الخلافت برفاه و جمعیت بسر رسانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید

روزیکه کشید کلک تقدیر اله ❊ بر خاک شکیبی رقم طالب شراه ❊ گفت از پی تاریخ الهی ناگاه ❊ واویلا و اصیبتاه و اشوقاه ❊ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات از آن است

بیا ساقی آن آبحیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت از آن است

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسید که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقا بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید

هرکس که سود خود طلبد در زیان خویش
سودا کند براهزن کاروان خویش

وله

در دست ستانیم نه طرب نرخ چه پرسی
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم

وله

تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدم
تو خنده برلب و من جان بدندان دارم

وله

شمع مجلس نیم لیک از برای چشم زخم
شاخ خشکی نیز در کارست بستان ترا

وله

آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم
گر نور نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است
پیچیده بهم و لے نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعریست صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه ۱۰۰۱ احدی والف در صلهٔ این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست
بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی * ملک دل عالمی مسخر کردی * شاعر که بخاک ره برابر شده بود * برداشتی برابر زر کردی * آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان چه در هم بسیاری را بزر وزن ساخت مثل کلیم و قدسی وبافیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر علمای فتاحیه است

اورا دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجیده مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا محمد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبراج در جائزه دوازده دهرپد که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و تاسون درویش وجه وزن کردن آنکه چون بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم تاسون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجهر و بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفا رکامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و الف منزوی زاویهٔ خاک گردید بادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میریزد

چه خوش است باد و زلف سر شکوه باز کردن — گله‌های روز هجران بشب دراز کردن

وله

دیگری را در گرفتاری شریک ما مکن — ما را گر شهرت حسن است یک رسوا بس است

وله

ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا — مرهم برای زخم زبان حسود نیست

وله

شانی دلت بکج کلهان مائل است باز — این لاله را بطرف کلاه که بینی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد بهمین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاک زاده شانی باز رفت

چو آدمی بجهان نیست دل بهر که ببندم — کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید

وله

شاهد بی نمکی که شعر البش نام است — گرمی صحبت او کرد کبابم چه کنم

شیدا دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شگفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است اورا باخلاص یاد میکند و میگوید

مسیحا را لب شیدا این عالم الفتی باشد	بجز شیدا نگوید شعر گو کس در زمین سخن

از طائفهٔ تکلو بود و پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشاء شیدا فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهان گیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خان خانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرده پایه ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و مواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعه عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل می	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از آن قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	ثنا فرید خدا مر ترا عدیل و نظیر
بوصف می ده سطر زمن این دو مصرع خوش	که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است	بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه سیکش اسرار مولوی جامی	که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
هر آنکه هم چه نسبت بود که به ز می	سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

همین نه تنها مئی صرف آب انگور است ‌‌ ‌ بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه کش شده سرگرم هست بادهٔ او ‌ ‌ ‌ اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت ‌ ‌ ‌ بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد — سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه نگاشته اشکم رخ کاهی از خون ‌ ‌ ‌ مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان من ‌ بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان من ۔ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصد در شیدا بوده و بس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد. فقیر مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نگاشته پر بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من تا شده راهی از خون ۔ و از این اصلح شد که مژه بنیتهٔ سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصرع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تامل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو تامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعا ست و اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصد شیدا بوده و بس بکار مدعای مذکور نمی آید در اختصار گفتن مطلع در [illegible] شیدا و تیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکر مئی ای طفل سپاهی از خون ‌ هر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون ۔ تا شود کشتهٔ آن شوخ سپاهی از خون ‌ [illegible] داغش شکست چمن باد الهی از خون ۔ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ‌ چه قدر

مایه بود در تن ماهی از خون * گل سیراب نشود نیزه به پیش رخ او * رو نماید مطرلقی که سپاهی از خون * قتل
عشاق باین حد چه قیامت باشد * سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون * سر خود ندرد هم خنجر والا
گردم * چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون * آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود * سرخ
گردید مرا چهرهٔ کاهی از خون * و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل انشا کرده

کرده دامن خود سرخ کماهی از خون ‌ باز از قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم ‌ میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون
خون خورد طوطی بیچاره زخوش حرفی خود ‌ سینه به سرخی منقار گواهی از خون
نبض بادر هوس زخم طپیدن دارد ‌ ترشود نشتر فصاد آگهی از خون
نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهد ‌ ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت بنظم آورده

چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون ‌ همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون
بسکه چون غنچه خود زود گذشت از سرما ‌ تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است ‌ نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخه که بدست آمده مشتمل بر چهار ده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیدهٔ مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستائش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و اکثر قصاید زمینهای مشکل پیموده باوصف آن قصاید را بسرحد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باغنقا و فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخاب از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد ازان کتاب فروشی دیوان غزل نقطه دیگر از شیدا تا ردیف دال آورده در چهر است ترا در آمد بکلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با این همه تحریر ابیاتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند ۞

بتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا
سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را
تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن پیاله است و نرگس در خمار
تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع
که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
چه پروا تو ترا بر چهره ام رنگ وفا است
تیره کی گردم در آتش گر بینید از می مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ
پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است
از می و گل بهم ساییم شیخ و شباب را

وله
ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن
کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد تنها یک بس
این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی
زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا

وله
گر ترا ما در ایام نه زدی چه شدی
ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله
همچو می هر چند تلخ و آتشین خوییم ما
از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوییم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور
دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت
تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج نظرتان آسمان بهم
زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید
که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را | وله | چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا از شیشهٔ پری جدا است | وله | نیم ساعت شیشهٔ پری اگر شد بس بود

بی او لبم بلب دم شمشیر می شود | وله | ساغر بچشم من دهن شیر می شود

صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه | وله | هر دست که محتاج بدست دگری بود

جان من دست من از زلف تو کوتاه بود | وله | چه کند آه اگر سوی گریبان نرود

میرود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم | وله | ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید

بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا | وله | شهر در چشم تماشائی من صحرا بود

چو صبحم جان بلب از حسرت دهانی چنین باید | وله | چو شمعم پا بجا در سوز سربازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت | وله | این میوه که تر تلخ بر دوست که دارد

ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد | وله | بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون | وله | که پل بدوش نه بارگران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیر پیدا کند | وله | بیشه چون خالی شود روباه شیر پیدا کند

ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد | وله | آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد

یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن | وله | ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد

نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد | وله | پیمان یارگیران هر نفس یار دگر گیرد

شب سیاه و مه چو ناخن از انگشت | وله | کسیکه در خم گیسوے پا پیچ زند

آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما | وله | مانند گلبنی که بویرانه گل کند

تواره هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی | وله | ببین بر ابروی خود چون بهم پیوستگی دارد

سر زلف تو تا گر آنچنان گیرد دل عاشق | وله | که مرا ابر یاد در خواب کس را سایه میگیرد

بمژگان اشک من طفلی بود نو پا بره مانده | وله | که تا خیزد نه جا انگشت دست دایه میگیرد

منم آن طفل تهی پا که از نرد مراد | وله | جا عمل با نقش مهرهٔ شش درون باشد

ز دست خار خار دل ز مژگان سیه چشمی | وله | چو ماهی خرقه در پیرهن من پر ز سوزن شد

بی رخت دیگر لیم چشم از سیاهی شد سفید | وله | سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه بتوان گفت هرگز نقش دفتر شد بباد | وله | نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

ترا ز سنگدلی با چگونه ننگ بود | وله | که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز | وله | زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

می پرستان که به پیوزهٔ دل دوست هم اند | وله | چشم یار اند که مخمور هم و مست هم اند

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم | وله | نیزها خورده به پهلو همه از شست هم اند

بحال دوستان پرداختن اولی است در محنت | وله | چه باشد خشک لب از غم ز چشم آبداران آ

مرد آزاد بنعم راستی از دست نداد | وله | سرو هرچند که شد پیر قد او نخمید

عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش | وله | مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

مرا چون بو الهوس بنید نماید رنگ بر تیشتر | وله | که بر صراف چون چشم افگند قلاب میلرزد

زلف گر زنجیر صد دل آمد چه را | وله | نیست جز بیداد در دیوان حسن

در افتد گر بروی جهل نادانی بدانائی | وله | بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر | وله | بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی | تو ای گل نه بلبل غزل چون سرائی

نوای لبت تا بگوشم من آمد | ندارم سر خویش از بی نوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا | فدایت همه شهری و روستائی

چه آب و هوا ناگزیر است وصلت | که در چشم آبی و در دل هوائی

به لرزندگی من به سیماب مانم | بار زندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد | ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من بتابی | دگر نیز خوابی بچشمم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم | بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید ار نیاید | تو پابند گیسو چرا دلکشائی

چو پند حکیمان بر دل نوازی | چو حرف سفیهان بجز جانگزائی

پدید از قوی پیوه تر آری بسوزد
چو از انگبین موم یابد رهائی

بزلفش گر نگیرد بالای سرکش
به پیری مرا سبحه و هم عصائی

بده وعده وصل دیگر شوخی
چو از ناز با خوی خود برنیائی

بدین تنگنیها عجب خام کاری
بدین سخت روئی عجب سست رائی

نپرسی چرا من چه افتاد دست دارم
نگوئی که با من تو دشمن چرائی

نیائی برون از دل تنگ عاشق
که دانسته افتاده در تنگنائی

بقربان تو سر نهادند یکسر
مگر نائب شاه فرمان روائی

جهان پادشاهی که باشد مسلم
بزرگی و قدرت برو جز خدائی

علی وصلی سرور هر دو عالم
که چتر خشش است تا پایان کبریائی

زبیم دم تیغ او کینه جو را
کند هر سر موی تن اژدهائی

ابر پنجه زورمندش نباشد
کسی را دل و دست زور آزمائی

اگر عدل او نشکند دل ستم را
کی از سنگ آید برون تیغ سیائی

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودی
تا بهر کار کامران بودی

چه شدی هر کجا سخن رفتی
پای انصاف در میان بودی

گر نرفتی بر آسمان علی
زین خبر آن با که هم زبان بودی

راستی گر نداشتی بیداشت
سرو چون آب جو روان بودی

گر نیامیختی بدون عالی
مغز بیرون استخوان بودی

فلک از جنبش ار بیاسودی
دل آسوده در جهان بودی

گل شدی بلبل از نخورده زر
تا خردمند خسروان بودی

گر نبودی تمیز ناکس و کس
کاه را رنگ زعفران بودی

نشدی هند مسکن طاؤس
مار را خانه اصفهان بودی

جوهری گر نداشتی شمشیر
از چه در بند امتحان بودی

از حسن یار نکته‌ای رنگین شنیده‌ام — رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر

باشد سرشک بر مژهٔ خون‌فشان من — چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر

بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب — از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر

عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب — نازاده همچو طفل سرشک است در سفر

مادر خمار روی لب تاک موج زن — ما تشنه‌ایم و آب فرو رفته از کمر

باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم — سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه‌گر

از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری — دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر

لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار — از دولت حمایت آن شاه دادگر

شاه جهان علی نقی پیشوای دین — کز عزم اوست بخت باقبال راهبر

جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی — چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر

از حلم اوست پیکر آئینه را قرار — ور عزم اوست بر سر بوتنا [illegible] راهگذر

ره نیست صبح پاک نفس را بهمتش — کان پرده دار باشد و صبح آیت پرده‌در

در حق مهر اوست که گویند قد و جب — دریای بیکران اوست که گویند قعر [illegible]

گر سرو پا و عزم تو کردی تمام عمر — بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر

شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست — روز نبرد آتش از سر بخواه بارور

بجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال — هرگز نکرد فرق سپر را زان از بشر

گردون بجای بیضه بود زیر بال او — عنقای همت تو مهر چاک [illegible] پر

از مدح آستان تو آب زبان و هم — رالسان که آب تیغ و [illegible] بکر

ایضاً

جهان را رنج و راحت داده توام با هم — کدورت و صفای عشق چو سنجیده‌ام با هم

دو ناداران ز خواری سنگسار یکدگر بینی — دو خرسا شد از خارش چو [illegible] با هم

کسان را نیکی باشد سپید ناکسان بودن — کنار جای اختلاط گوهر است و رسیمان با هم

بجز ابروی خوبان از وفا در سر آورده — ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان با هم

لب خشک و زبان خشک بینی سرفرازان را — زروی جهل یکسر هیچ با سر ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیا بدست آید — بنود دست دنیا شد آب و آتش یکسان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی — که بخشد هست او انجنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب — که آمد با پیمبر چون دو پیکر تو آمان باهم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار — ماند بسر خامهٔ من وردم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را — این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت — آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیرخان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد — گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او — کو راز بان چو خامه شگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر بود و مدتی عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می‌آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر کشاید مو مصور دست بر سنبل کند — ور بشوید دیده پا خار ماهی گل کند

و در این غزل این بیت آمده

من بعبث حرف آن خال و زنخدان سر کنم
ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را در بنجا بفتح هم باستعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند
دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند

سحر گویند حرام است درین عهد ولی
چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بزبانم داستان کاکل است پر نفس بادسته بندم سنبل است
در دکن چشم فسون سازت باج خواه از ساحران بابل است صاحب برهان قاطع
میگوید بابل بروزن قابل شهریست مشهور بحر بابل است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و بضم ثالث هم آمده است مولف گوید بابل بضم باء محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده
و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم باز کلام عربی ضرور عرفی شیرازی بابل
را بکسر با در اشعار خود ذکر آورده بیتی ازو اینست دل ما را بفسون جادو بابل بسپرد
هر که از مهر و وفا جان ندهد دل نسپرد خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام
شید انوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود

حسن پر شعله ما را آب می بافند
کتان ما بشب ماهتاب می بافند

بشوق خواب طلب میکنی پر و بال
بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن
بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی نتایج روی دست بازارش پدرش صرافی
بود از بخارا او را بمکتب نشاند و تربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حسابات را
تخته کرد شوکت بشغل پدر بکسب معاش میکرد در ان ایام کلام میرزا صائب در ان دیار تازه رواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بر میداشت و خود هم گاهی
نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد و آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

مسند نشین خانهٔ عالی مقام فقیریم
آمد ز مبداء فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او زبک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ایشان

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد و نا انصافان بدشنام و تازیانه
اذیت‌ها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لیکن تا کابل موقف گویند لهذا مستنبط آرزو این بیت
شوکت است ؎

شهر و صحرایش بود یک سبزه زار حسن سبز		بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد	

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
درمشهد بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده مهربانی بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین
بسر برد انجام شکر آبی درمیان آمد شوکت سرو پا برهنه بخراسانی درگردن صحرای
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است
پایه اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر میجوشید آخر در اختلاط خلق پرده
خود بست بسیار کم حرف میزد و در شبانه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا هزال جسمش
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمده تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در خطیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا ز دم آتش ز گلستان رفتم		گردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم	

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رؤیا بمن تشریف فرمود و قصیده مذکوره را بزبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را / هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما پیش چشم هما عینک کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبائع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است فقیر بطلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نمود و بشود

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را / که گل ازین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته جبههٔ ما از غبار ما / باشند موم آئینه شمع مزار ما

پیچیده اند چون گل رعنا بیکدگر / از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

وله — پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر / دهان از نیشکر شیرین بود انگشت خایان را

وله — شرم او نگذاشت از دل سر زند راز جنون / مهر از چشم پری دارد این گنجینه را

وله — از تبسم شود درین محفل تواضع در نظر / مصرع برجستهٔ سر مینا بود حباب مرا

وله — قلم ز نشاهٔ نالش ز دست می افتد / بجای نامه بر و هوش ما کبوتر ما

وله — نزاکت حسن باطن زینت ظاهر چکار آید / چرا تصویر پوشیده میکشی دیوار زندان را

وله — باشد رقیب انجمن آرای گلرخان / شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

وله — بود امید شکرخنده ام ز بدخوئی / که تلخ آب عقیقش ز مهر دشنام است

وله — صبح پیری بیا دمید و خبر خورسندی نماند / خندهٔ دندان نما را استخوان بیرون نماند

وله — هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد / بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

وله — معقلها من قوت گرفت از ضعف پیریها / قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

وله — می نظاره تنها میکشی هم بزم خویشم کن / ترا در خانهٔ آئینه بی من ترسم که خواب آید

وله — مراسی باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود / گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

وله — چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش / که می آرد بموج آب نگین را شوخی نازش

وله — تپید شعلهٔ خطرناک و من رسا دو دلی / ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

وله — عهد شباب رفت می سال و دیده کش / ساغر هلال ابروی پشت خمیده کش

وله — بخط یار رسا نسبت روشانی من / آن سفالم که ز خاک قدم بحیانم

درین میخانه چون من کس حریص می نمیباشد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون — ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم بنیاد کشتم شوکت ولی گل میکند — ولہ — جام می چون غنچه نرگس ز دست تنگ من
بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او — ولہ — بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد — ولہ — کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت — ولہ — چرا کم مینمائی چون می ته شیشه ای ساقی
نسبت بیکسی ورند بهم گشت درست — ولہ — زاہد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضاف الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدیم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار چراغی که از چراغ دیگر و شعل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه الف و مائة و احدی و الف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه چین در مدح عالی قصیده عربی دارم درانجا میگویم

شمس انا رنا بفجر صادق — بالاغ منها قط صبح کاذب

[illegible] در ماثر الکرام و سرو آزاد فقره چند افزای سواد گردیده چون ایشان [illegible] فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

[illegible] این یار غمگسار مرا — سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از سه [illegible] ناخنی دارد — ولہ — ولی گره نتواند گشود کار مرا
[illegible] شده [illegible] بیک [illegible] مرا — ولہ — دست ارادت است مگر دست ره مرا
دلم از خار [illegible] عشق او [illegible] گلستانها — ولہ — نفس از سینه من بوی گل آید زبستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا | وله | بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچه بتصویر میسند بهم | وله | یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور زکف یار که عید است و بهار است | وله | باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست بتسبیح | وله | بیعت بسبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت | وله | هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود | وله | همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن | وله | هستدی گویم نه آئی نیک لاج
شو زاهد مسکین وظیفه گنج العرش | وله | بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی | وله | جز اینکه کردهٔ ای دوست طرف دامانطرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد | وله | با لاله حمرای حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت شانه بود | وله | دست من در زلف شکینش بجای شانه بود
چه پریشان که زلف او مرا آشفته تر دارد | وله | هزاران نکته باریک در موے گرداند
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت | وله | صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو باشد | وله | دل نیز کبابی است که در خوان تو باشد
فریب سودهٔ صندل نه ای یار سنگین دل | وله | علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد | وله | از نسیم سحری سرو خرامیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر | وله | چون جلوه دار پیشش تو دویدن گیرد
گر کند بخت نوای شاعر خوشگو امداد | وله | شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید | وله | نکهت باد بمن می آید
سر نشینی در پناه چرخ گر غافل نه | وله | رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب | وله | بر در دیدم پردهٔ ناموس مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد | وله | با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش | وله | عکسی است جلوه پیرا از زلف پیچ خوردش

چند گوئے کریم چون طوطی — وله — قل هو الله و ختم الاخلاص

عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض — وله — عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض

دل آرزوی عنبر سارا نموده بود — وله — آورد کاروان ختا مشکناب خط

چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه حظ — وله — بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ

بیرون تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع — وله — تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع

عندلیبان در قفس زاری کنند — وله — میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ

مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد — وله — مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف

عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت — وله — همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق

در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید — وله — آن قامت دلجو که نهالیست مبارک

هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا — وله — بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل

جنون کو که آشوب قیامت در سر اندازم — وله — ز طوفان سرشک خویش چرخی در بر اندازم

در دماغش از می یکساله گر بوی رسد — وله — زاهد صدساله از مسجد خراب آید برون

تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو — وله — در جهان خاصیت ابر بهار نامهٔ تو

زد بر دلم ز تار خدنگی که واه واه — وله — دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه

دستم بگیر گرچه ترا بازو قوی است — پایم رسیده است بسنگی که واه واه

عشقت کشیده است بگرداب محنتم — افتاده ام بکام نهنگی که واه واه

شاعر ز کف نداد تبسم بهار سنگدل — دامان او گرفت بچنگی که واه واه

رشتهٔ تقوی گسستم بلبلی — وله — بر کمر زنار بستم بلبلی

در رخ او دیده ام حسن ازل — آینه آمد بدستم بلبلی

بعد ختم خزانهٔ عامره پیر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مولف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات و قلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با ایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقاید دینی و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

بحمد الله که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه ز سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی بوجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر بهار خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلاثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سیر دیار دکن کرد و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مألوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفرخان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و هم در محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفرخان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و بعد از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه بکمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسیر روضهٔ دار السلام

خامه آزاد انشا کرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت یاد نوشت

دوستان را یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده و در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	ولہ	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از شعور گر پروانه میگوید سخن	ولہ	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در خلائق هر کرا الله بخواهد	ولہ	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه نخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	ولہ	زود تر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	ولہ	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	ولہ	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم	ولہ	مشق جنون ز خامه فولاد میکنم
تا کرا مشق شهید سنگ طفلان کرده است	ولہ	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
ز آن جنسم که از قحط خریدار ز بها افتم	ولہ	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	ولہ	نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم پر شمع ای باز کن لب را ببند	ولہ	بهتر از خواندن بود دیدن خط اوستاد را
مردی گردانه شود قضا ول از دشمن خویش	ولہ	آخر آمده بالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	ولہ	کند بوسه هیچ مجعبه جمع دامن را
شعله سر تا بپای شیوهٔ عشق است بیتابی	ولہ	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	ولہ	چو بیماری که گرداند ز بیتابی در و بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	ولہ	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که [illegible] رنگین نیست	ولہ	دیده داغ مرا ماه محرم باشد

که میرزا هر گاه این مطلع فرموده

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه — جامه را فاختگی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا شنوده جواب نه شنید درین مقام نقلی و بخیه بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشم گفت بنشینم چرا — میرزا حسن ترقیت و قبول [?]

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقه موجبه است و نقیضش دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق [?] مطلقهٔ عامه نقیضش دائمهٔ مطلقه است محل نمود یکبار نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بطریق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا — میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مثلاً چنین گفته شود — میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا — و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود — میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا — اما میرزا رفیع واعظ فرد این مضمون را بخوبی بسته — اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا — مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا — فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است — در صف پروانه بال افشان نه — بیدل چرا سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا — قربان عالم قدس انتظارت میکشند — ماندهٔ ای سرو والاقد بپا در گل چرا — اصل مقصود تو کشتن بود و آن خود دست داد — منع کردن تیغ را از خاک این بسمل چرا — زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود — رو ببالا کرد با این آیت نازل چرا — از مخالص میرزا است بعد منتخب بهار [?] است

دهان غنچه را با گلاب شبنم شست — که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی ... پای عصیان هر کرا لغزید از اهل زمین
بوسه یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا ... بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جای ناست چون شرر ... گر بدی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهر دانه و رحمت پروردگار ... چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینه دلها چرا ... جامهٔ دست و رحمت پیوسته باشد عنبرین
میبری یکباره دامن در میان عرض سال ... میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد ... در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید ع در جبای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری :: قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری :: جلوه‌گاه حسن نیرنگی تعالی شانه :: در غلاف عاریت هر سنگ مینای پری :: ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو :: ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری :: بنده ام احسان یاقوت مسمی مال ترا میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری :: بوسه نوشین یاقوت تو بر امع نیست :: ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری :: میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم :: از تو آمیزند خوبان راه و رسم دلبری :: رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما :: حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری :: حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی :: خوب صیادی فضیلی در فن خود ماهری :: هست خاکی در نظر اما چه صاحب قدرتی :: فیل را در زمرهٔ مور سپاهی لشکری :: گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار :: جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری :: زنگ از آئینهٔ دلها کم دم میبری :: زانکه از رحمت تو بیرا عجب روشنگری :: میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت :: هر که دارد حالت دوری بقدر بی زری :: داده چادر پناه خویش وحش و طیر را :: بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری :: بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش :: بر زمین افگند از بالای آن آذری :: شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او :: کرد حاک از صفحهٔ ایام نقش کافری :: نور یکتائی یعنی علی مرتضی :: افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری :: پیش آینگی که اول چشم او بیدار شد :: در کنار سیزان صبح صادق پیغمبری :: تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست :: ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری :: خارسان نه حصار سبز کردند آفرین :: چون ببازوی مبارک کند باب خیبری

ضیغمی در خاندان عالیشان آمد قدیم — شیر یزدان را اسد بوده است جد مادری

سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل — در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوشش مصطفی — گرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری

مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — گرد این احسان بالادست را گر داوری

نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز — طاعت مالی باو ختم گردد جود حیدری

غلط و اغلاطی تجربک نگاهش رو نمود — مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گر نمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری

باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او — حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری

پرور شهر نبی رنگ اقامت بختم — تا برآیم از طفیل آنجناب از ششدری

شاه عالم پرورا ظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از تو لی انگشتری

غنچه لیم نقد داغ دل مرا انعام کن — برگ گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل بتقام قنبری بل بوذری

منت ایزد که در ذیل غلامان توام — میزنم آزادم زین ره از تلاش قیصری

تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی — تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والاگوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحر سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه احدی و ستین و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانید دو هزار روپیه جائزه

اندوخت سطلعش این بیت ٥

شد جهان خدا را سپهر فضل و کرم ‖ بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بیگم پنهان نشده و بیگم فیل سواره تشریف می آرد و هر گاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غرفه پشت بام حجره خود سر برآورده این بیت خوانده ٥

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش ‖ تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی بیغرمایان کیست ازان گستاخ سپارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را گرفتار بنزد و گرفتار شود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر بخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف بیرد و بیغرمایند که چهار ار روپیه این منعل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات انتقاط پذیرفت ٥

چه پیره از گل رویش هوس گداخته را ‖ بهار فیض تخت جنون ساخته را
بوی زرنگ گلبن بمقصود ماندانشت ‖ ولہ ‖ چیدیم دسته دسته گل احتمال ما
در هیچ گاه او دل خورم نمیخرند ‖ ولہ ‖ آئینه شکسته بپسند و حبیب ما
باین شادی که آزادی ز مکتب صبیه ببیل ‖ ولہ ‖ حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را
آنشم باین کسی را خصم بودن صرفه نیست ‖ ولہ ‖ فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی ‖ ولہ ‖ که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جو صاحب مال را ‖ ولہ ‖ تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان ‖ ولہ ‖ گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز هر سمت که رو دید بخت برگشته است ‖ ولہ ‖ بروزگار تو از بسکه شهر مسار من است
از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی ‖ ولہ ‖ بدتر ز هجر از غم هجران مردن است
چهار آئینه گر حصن و شمن است چه باک ‖ ولہ ‖ توان چو چهره آئینه اش بجاه شکست
حیف و بسیل و نصیب کسی از گردون نرفت ‖ ولہ ‖ هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم — و له — چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو — و له — تا خلق برابر بزر و سیم کشندت

بت خودرای من بسم خود آرائی نمیداند — و له — چو گل هر هفته میپوشد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام — و له — رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن — و له — دامان گلی نذر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بدماغ — و له — ترسم که تا بجنبش پانم بدام هم شد

زنجیر میکنم از دست بیکسی صیدی — و له — سنگی که ز سر شوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز — و له — مردم همه آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هر چه داری بده — و له — مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که از و بد بدلی باشد — و له — چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بجفا رفت — و له — هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم بشگفند — و له — قسمت غنچهٔ ما نیست که خندید برود

بهاری را چه بندی دل که در روز دگر رنگش — و له — بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

نشنید خوب را از سهل چیز آوازهٔ خوبی — و له — سهوی که در چینی بود عیب از صدا افتد

ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها چندید — و له — چو آن وارث که از خون بگذرد و خونبها افتد

ز گفتگوی دو رویی راست در میانه نیاید — و له — که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم — و له — که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

از آن چون باد سرگردان بسر کوی تو میگردم — و له — که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد — و له — زنگ آئینه صفائی است که من میدانم

در شب نوروز ز رندان هشیاران خوش است — و له — نالهٔ مستانه هم ساغر دست گردان میکنم

از یار دو در کام مجوئید که بلبل — و له — هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را — و له — بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

شاخ گلت بهر طرف میل کرده است — و له — ترسم در از دستی بیجا کند کسی

من آیینه و یار زنگ‌بستانم	وله	یاران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درجبانه مرو		بی بهره چو باغبان سروستانم

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی ست
صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعرفهمی دم یکتائی میزد و با فقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ه مرا براه محبت
دو مشکل افتاده است ❊ که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است ❊ مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مصرع صمصام الدوله آن امیر والاشان ❊ آگاه ❊
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و اعظماه ❊ از او بعرض میرساند تاریخ یاران شد شهید ❊ گروه
شهید ناکسان سید را انا لله ❊ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت
اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ❊ و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون در نقطهٔ تا رعیت دل را بدل اتصال بود لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد و ثانیاً صارم قرار داد و جوهر خود بمیدان عرض میکشد ه

بگلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
برای درد سر عالمی تو ای صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
با انتظار تو آراسته‌ام خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آیی و چند شب باشی

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سبقی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف هجری و مرقد او در بلدهٔ سیوستان است فقیر در [illegible] و مراجعت
سفر حرمین شریفین وقت عبور سیوستان بر مزار او رفته و فاتحه خوانده بتقریبی [illegible]
او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی در فن خود استاد عدیم المثال بود و بشن پدها
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای مشدده در آخر تخلص بیکر بزبان هندی ترجمهٔ
عشقی است و بار جانک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی در فن بزبان فارسی
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم بزبان آوری میگراید باید دانست که قریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بخوش نوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خجل ساخته
کسی آشنائی دقائق السنهٔ ثلاثه است بعد تحقیق سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله طاقتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بکثرت واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حروف السنهٔ دیگر مثل پای فارسی و زای فارسی و تای هندی و دال
هندی و رای هندی که نزد ارباب ذوق محتاج اینها بلطافت محتاج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و فروع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مؤنث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما افصح زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرده که صیغهٔ مذکر جدا کرده و صیغهٔ مؤنث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نموده و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شعر خوب ندارد و
اینکه زبان عربی و فارسی شعر در کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی مبتدیان کرده که طور
زبان چیزی واقع شده و مثالی که شعر زبان عربی دارد و ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نسا است بخلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظاهر که عبارت از وضع شعر طبیعی آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باصطلاح عجم بسبیل تنزل بالا برده‌اند لیکن اصل تنزل آن نهایا لنسا است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مخالفت است و قلیلی متفق از جمله آن متقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است متقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنا بر
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنگی نامند بکسر تای فوقانی و بنا بر آن گاهی بر هشت رکن گاهی
بر شش رکن گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر و هم اتفاقاً چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن منه و گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ؛ و این بحر را
سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا در دمیة القصر گوید ؎

اجل بعمری صدق القائل ؛ انک حق وهم الباطل ؛ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در بعضی از بحور هندی که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهراً چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریقین
من عرب و من عجم ؛ مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را اطفال می پوشاند و طرفه آرائش میدهد و به
سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
مگر بتبعیت فرس با لطف مینهد

حرف الطاء المهملة

طالب بلبل آملی شاعر خوش تخیل است سخن را بمرحمت والای نوازد و پایه او را تا سدرة المنتهی
بلند میسازد آغاز نامیه شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که
از طرف جهانگیر پادشاه بنظم قندهار می‌پرداخت شتافت و بفرادان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید و دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانید و پادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد و اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ سفرجی استعمال کرده بود [illegible]
نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلاً زبان بنطق آشنا نمیشود و دیانت خان [illegible]
صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و او [illegible]
وا دسر بگریبان تشویر فرو برد و قطعه اعتذاری همان وقت بر سبیل بداهت [illegible]
انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن ست

سفرجی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشئه او کرد [illegible]
بزم پادشه زان زبان نمیگردید	که گشته بود [illegible]

دیانت خان بعد مطالعه قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف [illegible]
محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود [illegible]
روزگار بسر بیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان منسلک [illegible]
عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در آن وقت در [illegible]
و بمرید تقریب و رتبه بپایه افتخار گشت و در جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام [illegible]
هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری
احمدنگر [illegible] عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید
طالبا چند که مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعه معذرت بنظم آورد از آن [illegible]

در صفت اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم | ز بخت بلند خود امیدواری
که گردد هر یاقوت یکدانه گردد | در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم | بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمنصبم | ترا مهر داری به از صد هزاری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت کتابداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین آئی که آنرا دین الهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بطریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من | چه سر بلکه گردن تراشیده می
بناخن نه با تیغ از روی خود | من این پشت سوزن تراشیده می
سر و ریش و ابرو بروت و فرزه | برسم برهمن تراشیده می
از و این گیاه خدا کشته را | تو از بهر خود من تراشیده می
که سنبل چو آرایش دامن است | پی زیب دامن تراشیده می
چو من را همه خارج از رسم تو | که بود وقت رفتن تراشیده می
وگرنه بایمای ابروی تو | سر از صفحهٔ تن تراشیده می

عمر طالب آملی وفا نکرده و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالب در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این صنعتگری بکمال عیار بجا آورده

نال ای نگین آهوی مشکین خطائی | از نرگس ستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست | بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
ستانه روی بر ورق لاله نسرین | با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز | کام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی بستی که کنی غالیه آلود
از بوسهٔ تر عارض خوبان ختائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی نزاکت
مانند عروسان بنفس جلوه نمائی

داغ اند ز رفتار تو کبکان و تدروان
با آنکه چو طاؤس همه زشتی پائی

هرگه بشبیه نرسد نغمه سرا زیر
صد گونه ناسفته برآری چه برآئی

دیگونه شبیهی نهی نغمه زن اما
هنگام فرو لب منهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آبحیات است
هر چند که تا ساق نهان در گل ولائی

زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان
از جنس سمرقندی و از جنس ختائی

گاهی دو مین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر و دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده نبوهی که دم تیغ
آلوده نگردد بگه عضو ربائی

آن لحظه که طاؤس خرامی کنی آهنگ
هر پای تو افتند تدروان بهوائی

خود از در دو اخشای درونت همه مار است
شک نیست که موسی نبان تو عصائی

زان رو که در الازمه زانوی ناقه است
هر زانوی تو گرده صر بر تو در ای

اینجا نه بشکلین رقم انجو رسیه ست
ای شغل تو چون لف نبان غالیه سائی

واری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش قلم گوی که مست چه رائی

در زیر لبت زمزمه ایست همانا
در توطیهٔ مدح جهان داوری مائی

ایضاً — از مخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاؤس گل بو یا شود
از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر
شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

هر شکان افتند ست از شاخسار
آنچه برگ از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چو یابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را چو آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردید بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچ پیچ از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد و خام کی را دستبند	از قدم تا فرق هر بند گران
پس پی حکم سیاست آوردند	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید سوسم گریات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچه فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشته اند تا بنظر حاضر چه رسد ۵

نگار گل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن بعد در توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص آورده و گرفته ۵

عمری بره وفا شکستیم عبث	دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او صفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در ترجمه سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابونصر فاریابی در ریاضی و فلسفه [illegible] شاعر [illegible] بنابران او را صدر الحکما [illegible] پسند و شاعری است حسن تقریر [illegible] تمثیل الشعرا [illegible] خواطر [illegible]

ضامن جلائل مصالح سواد بیاض بنشاط آوری لیالی منی و سنجیده بود نش قابل دزدی در ام القری مادح قزل ارسلان بود آخراز و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان و تسعین و خمسمائه و بقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشاکرد و هزار دینار سرخ صله یافت ؎

ای در دولتگه دعای سحر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنیام شمشیر تو گفت	پیسر دل من باد فدای سر تو

بر اقتران این رباعی گفت ؎

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	از عدل تو جان ظلم و فتنه یکرمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	گردند موافقت که بو بکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق نقل ظهیر بشیر از ده این حکایت نسبت با تابک ابوبکر والی آنجا نموده و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه شتاخر ممدوح شیخ سعدی است که در ۶۵۸ ثمان و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است ؎

ایا شهی که فلک را بهار در بینی	کشند و فاق تو همچون شتر کشیده فراز
خرد برقص در آمد بشوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز نا تمامی خصم تو چون شتر هیج است	نه تر و بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون نه بی شتری هست برد لم باری	که صد شتر نکشد آن لعبر است دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده و در جستجوی آن وامانده متحیر نشسته که ناگاه

ماہ طلوع کرد اعرابی دید کہ چہار شتر با درخت بند شدہ شتر ایستادہ است خوش وقت گردید و ماہ را خطاب کردہ این دو بیت در مدح او انشا کرد ماخوذ از قول دقولی فیبک فو خصرہ و قد کیفیتی التفصیل والجملا ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا او قلت زانک ربی فہو قد فعلا یعنی چہ گویم و حال آنکہ گفتگوی من در تو تنگ است کہ گنجایش ثنا ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکہ اگر گویم ہمیشہ بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دہد ترا پروردگار پس او تعالی کردہ است حاجت دعای من چیست دیوان ظہیر آئینہ خانۂ صفا و جلوہ گاہ پری زادان خوش سیما است از جملہ کلام او قصیدہ ایست ہشتاد و چہار بیت کسی کہ مطالعہ میکند بشناسد کہ قوت ناطقہ او چہ مرتبہ است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیدہ دم چو زند ابر خیمہ در گلزار
گل از حرم چہ خلوت رود بصفۂ بار

ز اعتدال ہوا حکم صبا نور گیرد
اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار

سرو و خار کن از عندلیب بیست عجب
کہ مدتی سر و کار مش بنود جبہ با خار

عروس باغ اگر جلوہ میکند امروز
کہ با و غالیہ سائی است و ابر نوبار

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را
فروغ آتش گل کردہ عاشق دیدار

ہنوز سرو سہی در نیامدہ است برقص
چرا برقص زدن خوش بر آمدہ است چنار

ہنوز ناشدہ سوسن مہند چو ہد آزاد
دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار

چمن ہنوز لب از شیر ابر ناشستہ
چو شاہدان خط سبز نوش دمید گرد عذار

نہاد نرگس رعنا بخواب مستی سر
ہنوز ناشدہ در چشم او نشان خمار

جہان باین صفت از خرمی و مجلس شاہ
درو چنانکہ در اثنای سال فصل بہار

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید
چنانکہ نکہت عنبر ز طبلۂ عطار

طبیب تخلص خوبی دارد و از آن جملہ است

ز آتش تحت من گل بہ بدر گر خواہد
تاج و بین مفخر اسرار جہان ابراہیم

دگر مکن بد زلف سافرت کہ قوی است
بعہد شاہجہان باز و مسلمانی

بہر جفا کہ کنی بر زمانہ بند می جرم
کسی ز فعل تو آگاہ نیست پنداری

در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو درینجا رقم میزنم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم پیشود قطعه گوید بیت

چون هر زبین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زرنجه برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومی بپیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادرست	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوشش او برون کشد این نغز گوشوار
گردون جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جسم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

خوبست این تشبیب را باسلوب مرغوبی منظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح

او بذکر ممدوح نمود بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با کمال او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد و انوری گوید بیت دوش سلطان چرخ آنکه فام [illegible] آنکه ذ[illegible] شاه راست غلام [illegible] از کنار نهیر گاه افق [illegible] چون بدست مغرب داد زمام [illegible] دیدم انا [illegible] [illegible] گوشوار [illegible] گفتم آن نعل [illegible] است [illegible] و نخست آن منظوم [illegible] این تشبیب و تخلص [illegible] [illegible]

شده و اصل مالک این گزینش منطقی رازی است که از شعرای مائه رابعه پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید؂

مه گردون مگر بسیار گشته — که تا بید و تنش بگرفت نقصان

بسان گوی سیمین بود و اکنون — برآمد بر فلک چون نوک چوگان

تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگند این نعل زرّین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیه بماه نو میکند تلون طبایع و تنوع سلایق را تماشا باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند ببین مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید؂

دوش چون خورشید را مصروع خاور یافتند — ماه نو را چون حمائل حلقه پیکر ساختند

محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست — آن شکست جام را سوای خاور ساختند

چرخ جادو پیشه را زان پس قواره کرد کم — دامن کابیش را جیب مقور ساختند

در زبان چرخ سر اگر دانی چه سهو افتاده بود — کان زرهٔ سیمین بر این دامن درخور ساختند

یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده — کآسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند

نیمهٔ قندیل عیسی یا تبیرهٔ روح — یا شکال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شماسه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف گفته بر وزن شراره تحقیق ثانی با اول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه بریده برون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید؂

مه در هوای بابل چون یک قواره باشد — خیاط مهر عرشش بر داشته مدور

یا رب ز دست گردون چون مهرها برآید — گرز او ازان قواره نمی کنند مکرر

و قاضی شمس الدین طبسی این تشبیه در تخلص را استعمال میکند؂ ای نوربخش جرم مه انجم سپه پیکری؛ دانا که طوق مرصع خورشید کشوری؛ چون زرگران صنع تو امی نگاشتند؛ پنداشتم از کار سپهر شاه خاوری؛ تیزرفتن تو مرا اعتراض نیست؛ چون ز ورق مذهب دریاسه اخضری؛ از نعل خنگ خود نعمت شب را مدد فرست؛ گر شمع تم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین نتاب ؞ با روی زرد گشته و با قد چنبری ؞ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ؞ نعل سمند آصف جمشید گوهری ؞ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ه برآمد ماه عید از اوج گردون ؞
طرب چون ماه نو شد بر مردم افزون ؞ بلوح آسمان نونی است یا عین ؞ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ؞ بگردش هست چندین نقطه را انجم ؞ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ؞
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ؞ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ؞ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ؞ که دارد از کواکب در مکنون ؞ سواد شام و پیش مه نو ؞ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ؞ چنین ماه نو و عید خجسته ؞ مبارک باد بر ذات همایون ؞ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ه این ابروی زرین هلال رمضان است ؞ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است ؞
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ؞ یا بر سپر زر بنجاوه کمان است ؞ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ؞ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ؞ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ؞ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ؞ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقا است ؞
یا پشک سپه پیل شهنشاه جهان است ؞ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ؞ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ؞ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ؞ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است ؞
و سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ه دوش بر لوح فلک خط سما دیده اند ؞
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ؞ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ؞ غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند ؞ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ؞ راستی
باریک و روشن معنی را دیده اند ؞ مشرقان خاک بعد از عزل شاه نیمروز ؞ بر سر نشو ملک
شاه طغرا دیده اند ؞ گروه اند چیار دین عیسوی رندان همی ؞ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

آسمان کو در قبای سبز زرین میرود ؛ از طرز سیمگون دوشش مطرا دیده اند ؛ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید ؛ باخود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ؛ مولانا
نظام استرآبادی بیشتر سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آورده ؛ چه طفل
یک شبه است آنکه باشدش رفتار ؛ خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار ؛ بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است ؛ در آب غرق شود زورق ار چه بار ؛ ز کوه کندن فرهاد بسیار
خمیده یک رهی تیشه شد بسنگ در کسار ؛ عجب است یکی سطل کیمیا صنعت ؛
ز قنطره شده گردش ورا هم بسیار ؛ ز دور در نظر آید چو استخوان و کنند ؛ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ؛ فروتنش چو کنند جا بچاک بالا پیش ؛ کند ز قد نگون ساز خویش
طاق فرار ؛ بروی خود چو کشد دور و زبرقع شب ؛ بود ببام دوتا همچو مردم عیار ؛
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ؛ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ؛ گرفته گوی
بانگشت و میرود بشتاب ؛ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ؛ بود چو دامن لیلی بشکل خونین گر
[illegible] گه یافت بلندی ز دور چرخ سکار ؛ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ؛ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ؛ شود مدارج قدرش بلند سپهر شب ؛ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ؛
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم تاب می نگارد ؛ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند ؛ وزمه نو تازه حرفی در میان آورده اند ؛ نی غلط کردم که سیماب ستان سفری
ظرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ؛ باز گویم عقل روشن چشم اختر هی بود ؛ بهر
[illegible] ز کهکشان آورده اند ؛ ز قضا قفلی بدکان بلکه دندان قوی ؛ تاب در دنیا
عقل دکان آورده اند ؛ ز نشان طشتی بمغرب شاکه گم گشته بود ؛ جام زرتا دان طشت
زرنشان آورده اند ؛ بهر سپه سلطنت بشت شاه زنگبار ؛ از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند ؛ ناظم را قلم رشته احوال سیمجان قضا ؛ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته اند بدی کوه با ختر ؛ بهر طرف ناخن هلالی ناودان آورده اند ؛ نقش بندان
قضا شنجرف با اوراق بهم ؛ بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند ؛ و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی بنسبت رویت ماه ناخن هلال بیز نمونه نماز شام که خورشید از این سرای سرو

ز خداوند اجل ؛ شمع افروخته از نور وجود مطلق ؛ تیرگیها ز جهان برد بوجه اجمل ؛ نور محضی که از و
یافت فضای افلاک ؛ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ؛ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد ؛ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ؛ تبریان عاشق او چون گل خورشید پرست ؛
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ؛ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ؛ سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول ؛ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ؛ بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل ؛
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب ؛ کرد قطع ورم قلب ز گردون و غل ؛ نرد هندو است قمر
چشمهٔ آب حیوان ؛ ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل ؛ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ؛
کرد انگشت نبی این کرهٔ شکل حل ؛ پرتو مهر جبین از سه فلک میگذرد ؛ رفت این نور زبین
آن طرف چرخ زحل ؛ برج ثور از سه و خورشید فراهم نشود ؛ جنس آن نور که اندوخت از و
غار جبل ؛ روز میلاد بر آتشکدهٔ آبی افشاند ؛ روز محشر بشفاعت کند اطفای شعل ؛ گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس ؛ بیبرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ؛ گر رمد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج ؛ دشت از حضرت کل بنیت گر نقص جبل ؛ تا ید کفرشکن را بتحرک آورد ؛
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ؛ طالع اوست زحل زیچ شناسان گویند ؛
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ؛ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ؛ ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل ؛ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ؛ سایهٔ کوه وقارار فگند بر
خردل ؛ بنماید ید بیضا دم زور آوردن ؛ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ؛ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ؛ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ؛ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض ؛ بسبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل ؛ هیچ والا بود از طاقت آزاد برون ؛ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ؛ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ؛ تا لب و کام حلاوت برد از شان عسل ؛ باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک ؛ باد مسرور محب تو ز سامان و دول ؛ حواشی قصیده مصقل بالکسر فعل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر وغیره آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه ز زبان بآن ریسمان رسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی
طوقداری باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صائب میفرماید بدل نذر حق

باشی ورنه طوطی هم بحرف وصوت خدا را اکرم میگوید ؛ حکی بفتح حاء مهمله وسکون لام نیز قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند و زیرین کاغذ رنگی غیر رنگ سفید کنند وآنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ؛ پیری رسید وموی سیه ناپدید گشت ؛ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ؛ بتقریب قطعه بریده بیتی از خان آرزو بیاد آمد که افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ؛ چو خط توامان سازم نیز بپرده عریان شد ؛ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف وسفید گذاشته بعض اینطرف وبعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بینند حروف سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد ودر رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است ودر مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد وقبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهدی الی النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست وازرد وقبول هر دو ساکت است وعلما اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد مع هذا علما اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جبلی که در آن عمار منصوص واقع شده نام آن ثور است ــ

ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از و ذخیره اندوز افتخارها وشیوا زبانی از و چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشانده ونثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد ودآستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت ونگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمد نگر

رحمت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته بتنباکو می کشید فرستاده ها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ اولی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی سوالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و شش رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ~ این شال که وصفش نه حد تقریر است ؛ آیات رعونت مر اتفسیر است ؛ نامش نکنی قماش کشمیر که خود صد رخنه بکار مردم کشمیر است ؛ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم مثل تحقیق تا ردیف تار فوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	~	مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	ولہ	با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	ولہ	بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما
ز تنها نقش بابت بر نگین دل هوس دارم	ولہ	ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه	ولہ	گرد هستیم غبار ضمیر سینه نیست
نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ	ولہ	شکوهٔ بی رحمی باد صبا خواهم نوشت
هر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	ولہ	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست	ولہ	برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را	ولہ	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده بهتر	ولہ	ظهوری حرقهٔ ما در جدائی است
هر دل از زنده بی داغ غمش دکان چیدن	ولہ	جنس خود را نقد کردن بعد تجار خصمت است
بهر ور چند گردی لنگ می باشی	ولہ	بهر بیماری را که شل نیست

از قصاید مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ~

نگر روشن شد از نار براهیم ‌‌ | ایضاً | چراغ گل که بر شاخ انار است
کبیلی کرده در بستان بنیاز ‌‌ | درگه بادشاه دینیدارم
شاه تخت عدالت ابراهیم ‌‌ | که مانند نار گلستانم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

بیتواند پادشاهی کرد در اقلیم فضل ‌‌ | ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی گوید

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد ‌‌ | که دارد جبهه خورشید را گرم پرستاری
ازان هر دم بچشم اشکبار خویش مینازم ‌‌ | که دارد نسبتی با ابر دستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه بگشاید و باده بوسش پای بر جهان می نهد

بیا ساقی انجمن گل بیا ‌‌ | تو گل من خندان و دیده بلبل بیا
بروییم در خنده بستن چرا ‌‌ | تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه ‌‌ | نگه باز گرداند از نیم راه
چه و بال ابرو گره کرده ‌‌ | کمان سینه تو زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را ‌‌ | بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد ‌‌ | توان جان به تریاق عفو تو برد
درست است دعوای رندی من ‌‌ | که باکاکلت توبه شد هم شکن
دران توبه امید بهبود نیست ‌‌ | که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار ‌‌ | که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم ‌‌ | برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز ‌‌ | ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل ‌‌ | سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شه ابی کجاست ‌‌ | دلم برد لم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف ‌‌ | سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده

بیار ای نمک پاش زخم جگر / که بختم زرا شکم بود شور تر

ببین تلخی عیش شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من

برافروز آتش بکانون جام / مگر شهد عیشم پذیرد قوام

بیا ساقیا جان فدا میکنم / تو دشنام ده من دعا میکنم

ز لعل تو تلخی که سر میزنند / ره کاروان شکر میزنند

بیا ساقی ای آگه از حال دل / که حسرت گرفته است دنبال دل

ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را

بیا تا دگر تازه سازی کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم

اگر چشم زاهد نمی بود شور / به پیمانه می بردم او را بزور

دگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح روی

بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که لبریز شد ماه را باز جام

بامید سیر تو روز طرب / فگنده است خود را در آغوش شب

ز شوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته است در سیم خام

ز جام تو مهتاب مستند مگر / که مستانه افتاده بر بام و در

سرت گردم ای مطرب خوبرو / که مرغوله گوئی و مرغوله مو

شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوش قانون بمال

بیک نغمه بنواز گوش مرا / ببر مزد کالای هوش مرا

بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان من جان من

از آن قرمزی آب خواهم بدست / که زردشت را کرد آتش پرست

بقم در زمین جبینم بکار / که نیلی است از سیلی روزگار

ز پیری ضعیف است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خورد سال

جوانی هوس کرده ام زان عبیر / که گردید بالغ از و عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را — که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد — که هر صبح چشمی بر دبیت گشاد
بینارم بسجده دل داغ داغ — که نذر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد — چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی مقدم سلسلهٔ ثلاثهٔ شعرا بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون المأمون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شهر نقد رحالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مستقر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین — گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا اینطرق — گیرد از مدح و ثنای حضرتت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفاتش او در شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته‌اند شبی سلطان محمود و ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید دری از تقوای نفس بر رخ خود گشاید اما برؤیت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دانسته بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سررشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید حیرت پیدا شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت توانی که از آن سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است — کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست فرمود تا سه بار دهان عنصری را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید بیت بگیر سرخط غیرت ز قطع زلف ایاز ؛ نگاهدار عنان در دستیها ؛ و نیز میگوید بیت پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ؛ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ؛ مؤلف گوید حق اینست که مصراع ثانی چنین گفته شود ؛ ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد ؛ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا بپایه سزا رسانید ستم کردن نیست گوید عمید دولت ابوالقاسم ابن نواجسن ؛ که هست طاعت او بسر بر مانه فساره ؛ چهار گردد ما انگر شود بکشش ؛ از ان چه بچه مردم شده است برگ چهاره ؛ سیاست دوم خواهد بگردش فلک است ؛ گر سوار پیاده شود و پیاده سوار ؛ ز خواجه جود پدید آید و زر گردد ان بخیل بر آن بپای پدید آید ز خاک غبار ؛ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ؛ چو وا رسند بدر پای بایستند اشعار ؛ گفتش سوم برسد چه در اخر دل ؛ اگرچه نیست بدیدار جود را مقدار ؛ ثالثش آنکه سخن خیزد از حروف لبی ؛ اگرچه هست ... اندک سخن بسیار ؛ نبود و هم نبود خبر بعرض خویش بخیل ؛ نکرد و هم نکند خبر برای دین بیکار ؛ نبود هیچ بیا متشابه خلاف و طاعت او ؛ ازین ولی را بسر از ان عدو را دار ؛ بنقش سیرت او هر کرده شد معنی ؛ بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است بجاه افکن سهر بارت ؛ شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ میگوید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد والحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکرآبها افتاد و بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز بهم او راه میشد و هم در اعتبار ترقی عظیم روداده انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائة در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از نقل اخلاص شاهجهان آبادی در نسخه بیاض معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزه قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید بیت

بگداوش زره از کوه تا بجبهه بروم	اگر بهند بلا کم کنی و گر به تتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او ارشاد فرمود بیت

میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی
همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ٭ که آسمان پی پرورد نش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ٭ شکست بر صفت دلهای پر شگفته آمد ٭ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز
که عمرم از تو چون در معرض تلف آمد ٭ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ٭ فگند تیر دعای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم ٭ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ٭ اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قسمی از اعتبار بسر میبرد مدتها بواقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا ترک اختیار نکرد و مجرد وار
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بزبان قلم بنا مد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی ما در غزل استاد بود ٭ حیف که
خراب و ده آباد بود ٭ مثنویش طرز فصاحت نداشت ٭ کان نمک بود و ملاحت نداشت ٭ اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ تیغ سیه تاب رسول کریم ٭ اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و بسیار مناسب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ اما فقیر متضعف کلام موزون است ٭ این
مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبهٔ
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص بمنظوم اند شده زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی توان
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم وال خیال واقع شده و همچنین مصراع ثانی اینکه کلام موزون
فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ۵ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ٭ ناقه سر مصحف کلام موزون است ٭ ور دعا دلیل دگر نخواهد مثلاً چنین گفته شود ۵ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ گواه دعوی ما مصحف همایون است ٭ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ۵

تاثیر کرده بسیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چه را خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست وا فگند در پیش دردمان را	وله	سلطان شکار لاغر نبخشد ملازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بخر مرده ز حافظ نخرد دفتر آن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امید ثمری هست
چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
با اینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم تو سن ستم او که هیچ گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیبت به بزم بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می‌آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله خون بخر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه سیه هی که بدار الشفا بریم ۔ این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم

وله
چون زخم تازه دوخته از خون لبا لبم ۔ ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم

وله
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست ۔ صد سال میتوان بتمنا گریستن

وله
اینک رسید وعده کشا د نقاب کو ۔ رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو

وله
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او ۔ که محجوب است و میسازد هلاکم انفعال او

وله
ز فروغ آفتابم شب و خنده گریه بینو ۔ چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی

وله
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد ۔ خویش را ابله نموده است و لی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاى مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود و فارسیان آنرا گاهی ها خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بر دشنالی شبهای تار سوگند است ٭ و گاهی هاء مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ٭ اما هاى اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاى ابله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن نمیرود و لیکن مختفی ساختن هاى اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا جمیع امکان و وجوب نوشتند ۔ مورد تعیین نه شد اطلاق اعم را

میرزا افضال خان [illegible] شارح قصائد عرفی در معنی این بیت می نویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهوم صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان بود و صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

گفته شود ؏ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ۞ تا ناقه سر مصحف کلام موزون است ۞ و مدعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ؏ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ۞ گواه دعوی ما مصحف همایون است ۞ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؏

تأثیر کرده بسیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش دردمان را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس وین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز برده ز حافظ نخرد دفتر آن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امید ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
بانیکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیروم
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
ولے بروشنی آفتاب خنده زنند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته سبز دیده این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیالهٔ خونین بخور ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه سیه هی که بدار الشفا بریم | وله | این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم | وله | ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود زدوست | وله | صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده گشاد نقاب کو | وله | رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
زچشم من مجوش ای گریه هنگام ملال او | وله | که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنگر چه سود بینی | وله | چه دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد | وله | خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاي مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاره تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود و فارسیان آنرا گاهی ها خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ۵ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ؛ بروشنائی شبهای تار سوگند است ؛ و گاهی هاي مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ۵ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم ؛ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ؛ اما هاي اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و تنگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاي ابله دل را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن بیرو د لیکن مختفی ساختن هاي اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند		مورد متعین نشد اطلاق اعم را

میرزا خان عاد سکالی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت بنویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان بود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی با قیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدی که وجوب امکان باشند از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه حقیقت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره براءت
دست سید بدا ما احسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چراکه اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنی و ملا نیر لاهوری شارح قصاید
عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود مسئله مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا نیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شیء است و یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول
داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان یعنی شعر زینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشته یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند بر اطلاق اعم متعین نشد یعنی صحیح

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب میگردد و که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض است پس مراد بصلوح تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختصاص تاثیر بوجوبی است که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان نیز که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب که مستفاد از جاعل است ننوشتند یعنی تا ایجاد و تاثیر مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام است بلا معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکنند و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه وهو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز حشر آسان است بر حق تعالی و در ینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الٰهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ؛؛

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلاء عصر نمود و اکثر مشایخ و علماء عصر را دریافت و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوائی بداونی بشنید ؛؛ در فنون فضیلت است فزون ؛؛ پس دلیل زیادتش معنی ؛؛ که بنائش بصورت است فزون ؛؛ پیش امام اکبر بادشاه بود و تا چندی با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جا بجا که بحال این دو برادر پرداخت مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقائع سنهٔ ثلاث و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است در تدریج ماه با تمام رسانید و مقارن اقبال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است از سر نو بعبارتی مانوس اسهل بنویس و تبدیل کردم و شروع

در ان کتاب نموده و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکهٔ مرادی انعام و اسپ بخشیدند شیخا قدرت القدس که شاگرد شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع والف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

سرچشمهٔ خضر است دهانی که تو داری — ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری

ولہ

بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو — معاذ الله ازان ساعت که نومید برگردد

خواجه باقر شیرازی در سخن طرازی آن عرفی دارد و در سخن پردازان عصر ... پیشه بود از ولایت بهندوستان تردد میکرد و در مدح امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاف روزگار تبردستی بهار — از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری — تا حق کند برآن خود پایهٔ استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار — ای بیش زآفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه بر دوش خواجه باقر داشته سفر یا بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله الکلابی قصیده دارد و فقیر هم دران زمین قصیده قرین بیست بیت گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛ و شرف الناس اذ سواک انسانا ؛ فدیتک مولانا بلا ریب ؛ وانا علی المتنبی انه خانا ؛ بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بمحله حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان غزل بخط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را — چین ابرو کن تصور بسم الله را

ولہ

شاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است — نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را

ولہ

در حسن گل سزد که امشب مجلس آرا شد — که معرض از پی پروانه دارد شمع محفلها

ولہ

چه سحر ای که نکرده است باغبان مرا — نشاند شاخ گلی جعفر ... مرا

ولہ

نگو بساقی مجلس بگو ... تا صبح — که پنبه سر مینا نهد ... مرا

١٠

بلا اکشیدهٔ لعل لب او نرسد وله دیده ام شور قیامت نمکدانی چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی وله حسن برشتهٔ آتش سوز آن چه میکند
هر ذره که گرد ره تو تراب شد وله بالیده آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد وله حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد
کسی ندیدیم که نگذار تو محرم باشد وله باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام وله پیشش ازین زخمی شمشیر غنا هم کمند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد وله ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است وله بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد * ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکسترنشین گردیده اند وله در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند
ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن * بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغراند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد وله بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد * چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد وله دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
سنت زنار را بر گردن قمری نهاد وله سرو کافر جلوه‌ئی در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود وله شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نشان از خاک غیرت وله سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن میندارد
عزم طوف لب او فکر سر انجامم کرد وله همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند وله چون حباب از سر بیمغز غروری دارند
سر و نو خیز غبار ره جولان تو شد وله خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
آنقدر همرهی از تیر دعا میخواهم وله که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
نازکست از تاب تب افگار مباد وله بغیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل خود میخورد وله باغبان سادهٔ دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک و خون غبارت تا اوج کی گیرد | وله | نه هر افتاده چون جعفر علیا ربنه خیزد

خدا از چشم تو اسلام را نگه دارد | وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید | وله | در خزانم بهار می آید

فدای برهنه پائی یاد | ❊ | که برنگ گشت حنا می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد | وله | حدیث نزاکت تو بود در میان هنوز

ای بهشتی صفتان خنده در آتش باشم | وله | دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در پیشگاه عشق خریدم فنای خویش | وله | کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من | ❊ | یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد | وله | پیش صرفه همچو ابر نریزم آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است | ❊ | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ | وله | ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها پی فیض نظری میکردم | وله | پیشوم اشک بمژگان تری میکردم

بهتر ز خموشی نبود عقده گشائی | وله | از بستن لب هر گرهی بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم | وله | ز اسم اعظم او نقش و رنگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن بهر داروی نگین | وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رنجان بر آب خضر و هم آب دیده را | وله | دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سپید شد | وله | کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سرزمین چپیده تو گرد سرت گردیده من | وله | چون ناله ام بالیده تو مانندم بالیده سپند

دست کسی بدامن خطش نمیرسد | وله | امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته | وله | برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر ترا ز تو هیچکسی را ندیده ام | ❊ | ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احوال کنم سیر فاستقش | وله | نادیده را ز عیش دوبالا چه فایده

باران خیر و دست بسر سید زاشکم | وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه — آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن — مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو به آزادگی کنی — نخل بلند طول امل بار و بر مخواه

تنها به شاهراه توکل قدم گذار — عیسی به غیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهرم گشته قبول نظر دریایی — چون صدف پای دلم رفته به گل در جایی

نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد — هیچ کافر نبرد دل به گل رعنائی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ — تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را به خصم به مروت داده ایم — همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله عنه آبای اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهل بیت فصاحت گوشهٔ سخن در اختیار اوست و سلمان عاشقی بردار او محمد طراز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را با اسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان با فتح باب میگشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم — بافسر خدائی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت — منش با عبد او یا ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط نیز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در ایام لحد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت شیء که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه شد و بتوجه ایشان از مهلکه نجات یافت استادی میر محمد فضیل

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم و در عرض راه برخوردم سواره به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد سیر می‌رفت مرا هم تکلیف باغ نمود
باهم به باغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بجای چشم گفتگو می‌کنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شیشه تن
از مشرب یاران دور افتاده و در ته رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و کیفی که از
قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ع

گر این بیت را امشب سر جنگ است با زاهد	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی سلمه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود ولی بجای برد و در سنه هزار و صد و هشت هجری بجای پر رونق سفر خلد بنیان شتافت و با امیر الامرا
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید بیت بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار * لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار * و در روز ملاقات
ذوالفقار خان این غزل را گذرانید بیت ای نشان سکه رنگین تو آشکاره * نام تو در شیر دکنید
کار ذوالفقار * دشمن کش جهانی و یک دوست پروری * فتح و ظفر دو مجتبی هست اند در قطار نخجیر
دوستان آلی نموده * ای نوبهار خلق تو بر پشت گل سوار * ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده زین اثر ای من سپار * هرگز دلم به نیم نگه صید کرده * ای طایران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود مشقی خوانده * این جمع را بیک نظر عاطفت سپار * ناصر علی نیز از تو خواهد
مراد و بس * ای ابر فیض بر همه عالم گهربار * میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صله دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر تقاضای سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه
نبود خان آرزو می‌نویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در صلهٔ آن بخشید بعضی ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف
بتسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد
و بادشاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوب ولی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه
از ارکات بادشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذوالفقار خان بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه بسر گذرانید و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش بجوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تا بیت
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید * گفت آه علی بعالم معنی رفت * و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی * اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه نقصانی داد که مورخ از تاریخ جنته که آخر او در املای عربی بشکل ها
مینویسند چهارصد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل تحقیق صورت کتابت باشد نه تلفظ بعکس نحویان و صبیان
و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر تلفظ و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
مثلی در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل عیسی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر تلفظ است نه رسم سید عبد الله بدهیری گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر
پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم یاری رو بقبر

بتشنیع آورده گفت باری آنقدر شما چه شد که خاک گردیدیم و سیر قصد هنوز افغان ما ؛ خم شکست اما نمی ریزد می جوش ما ؛ گفتم برزبان شما این افغان ناصر علی است که به قبض درآمده یاران تحسین کردند خوش گویند روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع مذکور به سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؛ خم شکست و باده رو نار یخته ؛ صد درستی در شکست انگیخته ؛ و خود بدیهه این مطلع رسانیده برنتابد سنت ساقی دل نالان ما ؛ شاعر بیرپا بس دیده گریان ما ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد دو بیت آن التماس میدارد ؛ صد گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ؛ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما از قد دست بازآمد در دل ما جان ما ؛ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ؛ از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون ؛ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ؛ حسن خلق ما نگردد بدل در هیچ حال ؛ زخم را هم شود بوی گل و ریحان ما ؛ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ؛ نتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما ؛ مهر بر لب کرد آنرا دور از ثنای اغنیا ؛ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ؛ کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دایر است آنچه بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود

باندازِ نگاهی برد بی پروا دل ما را	وله	ببوی ساتری بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق و لسوزی بیمن افسرده ها	وله	شعله جنبش سید بر نبض چراغ مرده را
برید از دل حضایت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم شمشیرها
عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفاست	وله	میشناسد هر که صیاد است [illegible] را
از آبلهای دل فریاد پرستان	وله	یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آرا خلقتی در عالم امکان نمی باشد	وله	دل تنگی نیاز آورده ام [illegible]
عمر را یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین می ماند و [illegible] را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ما سبکروحان [illegible]
سرت گردم شکایت جوش زد گردیدن پیچی	وله	نقش شوخ است [illegible]
لبریز شد تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشته های شمع [illegible] نالها
رواج بی هنری خر بهند جائی نیست	وله	که این متاع درین عرصه بود و کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی‌ها | وله | چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست

کسیکه درد جدائی کشیده میداند | وله | که خار خشک رگ جان شاخ عریان است

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد | وله | خموشم از ضبط نگه شمع حریم دل نهانست

ازبسکه سنگ تفرقها در سراغ ماست | وله | چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست

جان بسیده‌ایم و درد جگر سوز بخریم | وله | چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | وله | پرواز هر دو جهان در ره پروازم داد

نه پسندید که پا بر نگیم آواره کند | وله | جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ؏ نرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را ؛ چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند

ز تهی شوق تو کی ممنون قاتل میشود | وله | همچو ماهی سیلی پر خنده آنکه بسمل میشود

انبساط شهر و صحرا داشت از نقص جنون | وله | ورنه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود

بگناهی هر از دکار و آنها شهرت عنقا | وله | خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد

اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد | وله | مه نو بچشم مردم قدح شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب قدح شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح باهم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز قضای خویش | وله | چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش

بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را | وله | بتان را خانهٔ ناز است چون آئینه آغوشم

همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام | وله | رزق آتش میشود آبی که در در ریشه ام

هر گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم | وله | دام پیر دید رنگ فلس ماهی بر تنم

نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من | وله | برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من

یکی شد همچو صاف و درد هی روز و شب عالم | وله | ز بس لرزید چون چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد | وله | شب و روز است در ویرانه ام یکچشم قربانی

چهارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی — چو شمع استخوان بیرون چکیده داغ پیشانی
مرا واز ذکر معشوق است نه کر یا سجده کردن — چو دل بر گرد دارد و بنا چه حاجت سجده گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ه چشم بگشا زلف بشکن جان من * مهر تسکین دل بریان من * چشم بمعنی ترادف عین است و بگشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است و بشکن بمعنی ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون داون است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود در ذکر بیگم باسم ممنون ه غم من بی نتیجه بود اول * شکر ایزد نتیجه داد آخر * غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت هم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و د
تعیین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد *

عسکری نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه بجوش شمشیر خونریز است بلکه عهد قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جبیغه مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلافت خلد مکان بفروختن واده گذشت و قیمت نرسید این رباعی گفته بنظر بیگم گذرانید

ه ای بندگیت سعادت اختر من — در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جبیغه خریدنی است پس گو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم جبیغه را و به یا جبیغه قیمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ه

از نصرت پادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد
آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره نعمت خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی را تحریر می آرم

ه فکر زلف عمروی زنار بسازد مرا — آخر آن هندو پسر زنار بسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده مجنون را — سایه شو و یا هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار پاس شکسته خانه را مدار — جاده چشم خوابش چه کس ایاغ مرا
کجا به آب بهم خورده صورت بست تماشا — بی پلیسیت نقش مدعا طبع مشوش را

مشکل چون آرد شگوفه زودی بید بر — وله — چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است

کامیابی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر — وله — مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست

هیچکس را افتاده کوی قناعت یافته است — وله — سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است

اهل غفلت را بینایی که بد معلوم نیست — وله — خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود

سود هیچ و خضر زاد راک عهد نیست — وله — ورنه کدام نفع بعمر دراز بود

اهل سعادت از بلای اینها نمیشوند — وله — بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید

تا کوی تو دل سپر باشد چه بجا باشد — وله — آیینه با قبله نما شد چه بجا باشد

چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام — وله — آخر این شیشه شکستند و بنا تم دادند

گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست — وله — مانند جهاد ز تیغ فرنگ بود

بی تعلق شو که شادی چون سیر و نبات — وله — قالبی امروز بسیار و که فردا بشکند

دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود — وله — مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود

هیچ روی فرصت تصویر نقاش نداد — وله — جان کشید از تن و جانان نکشیده است هنوز

تحفهٔ عشق گدایی چند باشد زان غیر — وله — میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم

بیمار و کاسه دریوزه را به جز به پیش مهر — وله — علو همتی لازم بود در هیچ سائل هم

بمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من — وله — اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم

پیشه هرگاه تماشای گلستان کردم — وله — همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم

خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم — وله — بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم

یا بی ز رنگ زرد نشاط نهان من — وله — چون زعفران یکی است بهار و خزان من

ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن — وله — در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن

عمر دوبار و لذت تکرار تیغ نیست — وله — با عاشقان سلوک علی با نصیر کن

از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی — وله — رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی منظوم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت — با کمال عز و تمکین با وقار زیب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعهٔ والا منزلت بنظر در آمد و بیشتر اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهر البعد چندی مشتبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج
میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن	مشمول عنایت فراوانم کن
همبیست که طبع من ملالت زده است	از جوشش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر نظر بیان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است
و در سنهٔ این صاحب طبعان مشهور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی
شرح این قطعه سطری از دو سه از گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشناست
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و با وصف
گذارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک
جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان
عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر
سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طی خان مذکور پرداخته و
با آتش زبانیها انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت	با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم بتصحیف حکیم است تبدیل
تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت
بیهم طبع اندیشند که خان بصفاتی که عالی دارد متصف است یا بهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده متصف بصفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دوام نجات

و درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیأس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای تردد و در دامن آرام میکشد و این بیچ هیچ نیست که این کس با کشمکش و تند پیچی اندازه وزن میگوید که وزن نظر من تقلیدی که در حق خود خواسته و عدهٔ وزیر کردنی نیست فتح الباب که نتیجه اوست ازو [illegible] است از جملهٔ محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیأس احدی الراحتین قوله

گفت در حلی بیک نم شد دو قسم آمد حلول		هست سریانی و طریانی بنا بر ملتین

حلول سریانی چون حلول سیاهی در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط [illegible] واست و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قائل تقسیم اول اند و فرقه قائل تقسیم ثانی حالانکه اختلاف در بینا مشغول نیست پس معنی بیت را در حلی فرموده باید آورد که اختلاف را مصداق و محل قرار داده شد نشاء متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند که حادث میشود وقت تماس کره بسطح مستوی نقطه که عرض است و منقسم نیست پس حلول آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه هرگاه محل نقطه که خط است منقسم میشود نقطه منقسم نمیشود بالاتفاق و [illegible] تقریر معنی بیت چنین است که دانا در قسمت و قلی [illegible] حلول را حلول بیکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در نقطه تماس کره بسطح نسبت اثبات [illegible] می کنند و طریانی که حکما در نقطه مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس [illegible] کره و سطح قوی شمع و تماس [illegible] حلول را سریانی اگر وقوع نیابد چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت آنکه شکل عروس از هندسه گر خوانده		نیست محمود الا فی المثلث قائما بالضلعین

شکل عروس در اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب مطلع محتاج بیان است و همچنین لفظ محمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت ظاهر نمیشود در بیت که محمود و سطحی است [illegible] شده خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود دو جانب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده جزئی که در تثلیث منقطتین منتهی خط
خطین برسد صادق می آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویهٔ قائمهٔ مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جامع عروس نیز بوجهی مشابهت بمربع دارد و لهذا کنایت جامع باین عبارت آورده
جهد بین شعبها الاربع و بر وجهی مشابهت بمثلث دارد که نهر و ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در التقای آنها زاویه حادث شده خطی دیگر فرض جامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر او است کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جامع عروس بشکل عروس بهر وجه
مناسب افتاد و تشبیه او قضیب را باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه نسبت بزاویه کما لا یخفی علی الجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی بقوس زاویه میشود و
بنقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متناظلین میگویند میرسد چنین قضیب
جامع که عمود است و خط مستقیم از خط فرض جامع که وتر زاویه است [illegible] شده بزاویه که بالتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بمتناظلین [illegible] که داخل بمکان مخصوص اند و تشبیه [illegible] پستان [illegible]
بر دیگری منطبق و تشبیه آن نقطتین متناظلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت سابق [illegible]
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیری است که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که محل قیام عمود اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو قطعه یعنی دو حصه خواهد شد و نقطهٔ
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار طرفیت یک حصه آن و باعتبار طرفیت حصهٔ دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بدو اعتبار نقطتین میتوان گفت و در [illegible] نقطتین که
در [illegible] فرض جامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطتین [illegible] باید دانست

تمیز با پیمان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است و س کنایه بشوهر میکند و میگوید ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بالغ گوساله ما پیر شد و گاو نشد قوله گفت سن مستقبل
از رمال جستم حکم کرد که داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین * مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطهٔ رملی باقرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت	از بر و دوشهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
هر انادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم مستثنی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل	تودری و دار فلفل سعد و شنطلین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویهٔ ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق منظر تحقیق چیست مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت تجویز نسخهٔ میرزا احمد عالی است و میرزا احمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد شفیع الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان پادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید پدرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه [illegible]
پنجهزاری و خطاب حکیم الملکی و کمال تقرب محمود اقران گشت و حکیم شفیع الدین [illegible]
و در هند متولد شد و بعد سن [illegible] همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود [illegible]

نحویان است و این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار شده چنانچه پیش از فسخ و ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که از این طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب نواقص است که جواز این التقا نزد او ثابت حاصله قوله

تکبت داماد بیش معزول کرد و بار گفت ۔ عزل پیش از زفافش همچو از ناز اده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در صنعله و بگذاشته و بعضی که از عبارت توان یافت و غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی را قبل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن بر بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود از بیت آنست که تکبت داماد را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او از کار پیش از زفاف یعنی پیش از دخل بود و لی بضب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده هلاک اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مردن او پیش از حیات و قیام بان مینماید که نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن ازان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب ۔ من ز خواندن عاجزم پس در فهمیدن چه بین

بین در و نوع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را ۔ در عوض حالت صله بخشید بهر ه تا بفین

یعنی از هر صله تا هزار حدا و ندا هزار گوئی من بطول کشید و از مرتبه احاد بمرتبه الوف رسید چو هر فروشی آب آئینه را بخاک ریخت و خامۂ شی قضا صهباره باد روا ریخت سعد امیدا نم که لطف عام با آمرزش خاص همراه شود و بر بستر ایمن جام خارسینها رفع بیاز و استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و مبدء فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
و دیوان خوش اندازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی
ساخت نواب در آن اواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت و در آن ایام هنرورخان ملازم
رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه
اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد
به اورنگ آباد آمد هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود و درین عهد داروغگی فراشخانه وغیره
مامور شد و درهمین روزها نظر بر کبرسن داروغگی خزانه دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد التماس بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به
شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر برد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع
دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از دست

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا		دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد
بنام او نوشتم و درینولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع
هنرورخان است و برای اطلاع اهل معنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان او [illegible]
واضح این مطلع بنظر در آمد ع براه او چه دربازیم نی دینی نه دنیایی ؛ ولی داریم داند و هی
سری داریم و سودایی ؛ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دیده شد همت واضح ازان بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از صد [illegible]
دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

بینوائی ای نظام الملک تسخیر جهان	ع	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال سببی همت نازم که او		میدهد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است از عرض حال		یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهرهای مضمون نثار در نگار		بینوائی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف سائلها		زبان شمع آخر [illegible]

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر	وله	فروغ بی‌بصر گیرد ز آتش زیر پا ما را
کلید و قفل چون دیدم به یک آهن تقلیم شد	وله	که اینجا گشت آتش در دگر داشت شکل‌ها
پی تحصیل روزی هرزه سیاحی چه نادانی	وله	اگر گندم را سفید از انتظار گشت آسیاها
با من به اتفاق بنا شد یگانه را	وله	دو دند شد آسیا شد هر پنج دانه را
ساز و برگ خودی کم کرده‌ام بی سطر بی	وله	تا دید از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف بوی چه سامان کی دارد	وله	اگر بر سر دستی است نازنین‌ها
سینهٔ صافان را نشد غبار کینه‌ها	وله	دیده باشی صحبت خاکستر و آیینه‌ها
قید عقلت بر دل آزادگان آمد حرام	*	کودکان را خواب شد در شیشه بادامینه‌ها
گر و خواری بر چنین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد و ازین شمشیر را آزارها
ندارد چهره‌ام رنگی ز جوش ناتوانی‌ها	وله	چو گل تاراج چیدن گشته‌ام در نوبهارها
شانه بکشش ساقیا گیسوی عنبر فام را	وله	سایهٔ انگور باید آفتاب پخته خام را
سر فرازان یک قلم از سر دستان قائم شد	*	نیست چون دیوار عاقل بی‌نگاهی بام را
هر نفس یک یوسف دلچسپ نقصان کرده‌ام	وله	روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده‌ام	وله	جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد چشم ما
روز و شب عاقل ز شور نالهٔ بی‌اثر	وله	چاک چاک سینه مانند جرس فریادیم ما
آرزوی مال دنیا می‌کنی هشیار باش	وله	سیم بر دیده مار است این گنجینه‌ها
ساقی پیاله گیر که بی نشانه شد ابا	وله	شرمندگی ز روی هوایی کشیم ما
نیست چیز از او حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل کوه شاه را
خون جگر بجام بیم باد و بهار	وله	گر من به برگ گل نفروشم دو شاله را
گدایان نام قناعت پرده‌پوش خود کنند	وله	پرده داری چون شکستن نیست پای لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی	وله	که چون صبح سوهان میشود دندان ماهی را
بهار عشق محجوبم تماشا کرد سینه دارد		چو برگ لاله از خون لعل بیرون زبانم را
رسانید بسیار نظاره آن زلف پریشان را		که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

کمتر نه ز غنچه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر مرا
بناشه ... از فرصت ساغر روان اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
گر جان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
... خود استاد دولت را	وله	گر نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت را
... شی اعتبار پیر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
... خیال بیش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
... ن ای فلک کو ساغتی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
... سید ست و پا باشد طرف	وله	دا نجا دارد ز دست سایه نور آفتاب
... ی مژگان قیامت ...	وله	گرد نمک بدیده چه دیدی دگر بخواب
... بیک مقام غافل باش	وله	خاک بر سر میکند در خانهٔ آیینه آب

... است و بلبل شور انگیز ... خود بر خواند ع
... ی دارد چاشنی در ... صفا ... بالای غزل ... را ... اینجا بطریق ...

الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد

و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه		عکس تو در آیینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند
ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست

خاک از مقدم تو خون شدن عادت داره دفعه اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلابه این مسکین
می لغزد خواجه باقر شیرازی گوید ع هر چند خردمندان بجمال خود نمی آرند بالین افتنا منها
مجنون عشق عاقل بمیگرد دفعه نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست

با زاشعار عاقل آید ع

در پرده هر نشست نهان حور لقائی است		نه شیشهٔ آیینه پر زنگ صفائی است	
هر گز از پن سبحه پیرایان تماشا کرده ایم		چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت	

بنشین فقیر سبحه پیرایان سبحه گردانان ولی است

آبروی سیل ... پیدا	وله	خاک هم در خانه در دشت نیست

از خوشامد میفزاید در تنک ظرفان غرور	وله	شیشهٔ ما را بی نفس سازان بالیدن کجاست
مدد از دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است
چسپر توبه ز ابر نه خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرأت است و خاموشی مقدور نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز را پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درماندهٔ کار خوداند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	غافل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدگر همه بار امل مبند	وله	ای نخل سبز برگ تو از شیشه نازک است
رو کشد از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را نگاه از آتش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سرسبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن یا تنگ شدن [illegible] شود و در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته درینصورت لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی صفا شمشیرش	[illegible]	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامهٔ خواب فاخته سوزن شکسته اند
بباغ شاه از افسر بخود چه بیدلی دارد	وله	نمیدانند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست دگر عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

صحبت درازی نوجوانان پیر میگردد
وله
کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیا طلبان است مرکب با حرص
وله
بهر این طایفه معجون طلا می باید

مشهور بصبر مگر توان شد
وله
حاتم به [illegible] نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن
وله
همواری ره گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد
وله
جام شراب صندل بی درد سر نباشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند
وله
دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد
وله
که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو
وله
کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

بهر زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد
وله
خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

از زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید
وله
که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و بید مجنون دارد
وله
محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پای نیز هم
وله
همچو آمین پر چندین دعایم کرده اند

رنجش احباب در بزم امکان دیر میگردد
وله
رسد تا نشئهٔ صهبا و ما هم پیر میگردد

آفت چیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است
وله
باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

اعتبار گوهر اندر وطن مستور بود
وله
باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا در دو سه روز زندگی را باز گو
وله
چاره این درد سر را میشود تعویذ گو

میتوان از دود سیر تماشای انجم یافتن
وله
آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد تشنگی تیغ ستم جانانه ام
وله
تشنهٔ عشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود هر مصرع آینه دار قامت شوخی
وله
بخط سرو مینویسد دیوانی که من دارم

سالها از مهر دنیا حلقه بر در زده ام
وله
پشت پا جایی که باید زد به غفلت سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن غافل
وله
بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام
وله
چون کمان حلقهٔ جگر دیدهٔ زه در خود هم

مده بندم بحرف بند ناصح بارها گفتم
وله
نه کافرم که قفل بشکند پرواز دریا لم

از دل بکوی یار سگی را گرفته ایم وله دیوانه را بکوچه بازی گرفته ایم

لب تشنگیم سیر که بیگردم روان وله سیل تشنه ایم در طلسم کوهسار افتاده ایم

بیدماغی سیر دیگر بنیتابد مگر وله باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنیم

سفر یار از فشاء صحبت فرود از دیگران وله زرفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم

چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برآیم وله که جنبش خودپرستی خواهد من بکلفم نگم

از فاقه میر و لب بطلب آشنا مکن وله بهشت شکم با اهل شکم التجا مکن

شکست عشق کرین و سفیدی رنگین و [illegible] وله چو گندم لب ببوسن سیاه ابتوان کردن

چنان گویای شکر نعمت گردید جان من وله که چون منقار سیر و بید بیان از استخوان من

خون لطف شراب کم از خون خوک نیست وله ای بیخبر چند ز نشکار پلید کن

تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن وله فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن

جنگها در آستین صلح دارد پارسا وله دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سر و بهشت را بدعا بیکنی طلب وله شاید اگر تو سایه بینا نه دیده

راه کدام فطرت رسم کدام هوش است وله صد دره سر خریدن از منصب نزاری

چو راهب به بتخانه بیدار بودن وله از آن به که در کعبه خوابیده باشی

گر ندارد انفعال سخت حاجت خواستن وله دست پیش هر چرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آید دلم را اینقدر دانم وله که در چاه زنخدان تو سیر قصه سیمابی

به از عبادت زهاد غفلت عاشق وله فدای خواب زلیخا هزار بیداری

کشاد دل ز چشم سرمه آلودت بوس کردم وله تو ظالم شسته رو دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام عصر فواربه و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سر رشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نموده در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت و استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر ومائة والف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طارق تخلص میکرد بعد از ان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم

ذکر کرده و خود در بیت رعایت فرموده

خدنگ غمزهٔ شوخ بت صنوبر قد	ز کند شست بهر خستهٔ جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدایح واقع شده اما بدة العمر صله شعر از احدی نگرفت الاگاهی که این رباعی

از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور نگذاشت ز کمال عدل تجویز نکرد	بی جرم آویخت پای زنجیر ز در آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کامبخش داد و شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر ومائة والف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده

و حقا که ید بیضا نموده

چو شه ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ وعده شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر قبهٔ ابهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ابهام زیر عنصر آن است که شکل نقطهٔ سنه هزار و صد و چهار الف هندسه بالای نقطهٔ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا برین تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزهٔ تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت است ه نه را بر هم شده پاره بنویس ٭ چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه باشد و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و علم [illegible] تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نتواند رسید که پنج ابهام از پنج ناخن اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و از عجایبات کتاب سبحة الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ه یا باسط الایادی ایا غیث الندی ٭ صیرت حزینة العطاء مرتبا ٭ لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا ٭ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بالفتحتین تجنیس ربیع بر وزن ربیع سبزه و ظاهر آن است که ربیعه گفته شود برای رعایت قریعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید بشهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو فی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ه هو البدر الا انه البحر زاخرا ٭ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ٭ میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم بیاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید بالآخر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع الهمدانی چنین نگفته است و نخواهد کسی نخواهد گفت [illegible] عجب از [illegible] که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بلقی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظیر افزود که

هو القطب الا انه البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه السعد

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف وانتقال شب شنبه بیست وسوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین ومائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید
میر عبد الجلیل کرد وفات ٭ در صفاهنه گشت سال ممات ٭ ونیز فقیر در مدح والا قصیده عربی دارد که مطلعش اینست
ادرک علیلا لقاء منک یکفیه ٭ وطب فانک للناس المراض یشفیه ٭ از نتائج طبع انور چند مثنوی وقصائد ورباعیات ومقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره از آن است

شهنشاه سپهر فرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چهره را پیچ	نمود از مد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل به سر پیچید دستار	که هر پیچش نمودی موج گلزار
به سر پیچید چون خورشید انور	ز موج نور اقدس چهره زر
به پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذره پیوند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل در بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت بر و مالیده مژگان	الو شد از خط مژگان نمایان
الو در جامه گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین چه چه پرده	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند ها غارتگر هوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحرک پیشوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی	به پشت چشم خوبان خود نمائی

بپا لاپست شاهنشاه والا
بپیچید و اوزیب شان شاهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر
ز رسم عقد شاهنشاه والا
گلوآویز و الوان جواهر
ز مرآت ضمیر نورآگین
گلوآویز صدر فیض معمور
حمائل از جواهر در بر و دوش
حمائل را لحف با هم آویخت
دو بهر پرگهر مشتاق گشته
شه والا بدست جود پرور
چو در تسکین دلها هست ماهر
جهانگیری درین جشن عروسی
بود انگشتر شاه اکرم
ازان رو زیر حکم او زمین ست
اتاقه بر سر شاه طرب فال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر
قد شاه جهان زیبنده سروی
درخشان سهرهٔ بر شاه بستند
شهنشه ابر رحمت بود باران
چو زرنیست بافت خلعت از شهنشاه
پرو خواند از برای کامرانی
بدولت شه سواری تخت اقبال

کمربند و صبح همچو جوزا
بدریا باشد الحق جای ماهی
ز انجم پیشو و پیرایه بدر
جبینی پر عرق دارد ثریا
شد بر سینهٔ بی کینه ظاهر
عیان شد پرتو اسرار رنگین
نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
بهار غنچه تازه یک چمن جوش
بزیب از هندسه شکلی انگیخت
بهم پیوسته و از هم گذشته
ز الوان جواهر بست زیور
بدست آورد دلهای جواهر
بجا آورد رسم دستبوسی
بدست او خط پرکار عالم
که از فیروزه چرخش نگین است
هویدا شد هلال عید اقبال
سعادت میزدی بر گرد او پر
بهار این جیغه اش رنگین تذروی
که رشته در دل انجم شکستند
ز سهر سلک مروارید باران
گل افشان شد بهار بارک الله
لب هفت آسمان سبع المثانی
سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد / ز شه چون یافت زان تخت روان شد

به هنگام روش خدمت تخت شه را / ز بس بالید همراه و سرا

روان شد شاه با شان و تجمل / گل افشان شد گلستان تفضل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد / زمین بالید و چارم آسمان شد

بفرق شاه ظل چتر فلک سا / هما گردیده بالا بال و پروا

سعادت داشت چتر از تخت همراه / که سبز گردید بر گرد سر شاه

نمایان چتر بر شاه جهانبان / چو بر بالای دریا ابر نیسان

هجوم خلق از انجم زیاده / بباغ بندگی چون گل پیاده

رفتاده هم آنچنان شد از حد فزون / گره در کوچه تنگ نشیبت بیرون

گریزان بی ادب از بیم حاجب / چو فرد مشقی از اشعار صائب

عصاهای ترک گرز تاب اند / به پیش شه خطوط آفتاب اند

عصا در دست چاوشان پرکین / شهابی از پی رجم شیاطین

گروه پیشکوه گرز داران / زیاده قطره های جوش باران

برنگ صبح و زینت فزا / بود بر دوش شان گرز طلائی

به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش / بهار کاغذین گلزار بر دوش

هنرمندان چابکدست عالم / دو رویه چوبها بستند باهم

قماشش نازک از بازار چیدند / به روی چوبها در هم کشیدند

ز رنگارنگ گلهای دلاویز / بران گشتند از صنعت چمن ریز

گلستانی تر و از هر گوشه جوش / که شد کشمیر از خاطر فراموش

چو شکوی عروسی شد نمودار / صفائی صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران / فرود آمد چو ابر نوبهاران

زمین از پابوس او چمن شد / سهیل مقدم او را یمن شد

شهنشه در حرم تشریف فرمود / حرم از مقدمش شد بهشت آسود

نشست اندر حرم بر مسند خاص | طرب دستک زن و اقبال رقاص

کنیزان گلستان پوش هر سو | کمر بسته بخدمت همچو ابرو

پرستاران بگرد شاه جم جاه | زده حلقه چو دور هاله بر ماه

ز عصمت هر یکی را غازه بر رو | ز عفت مشک آگین چین گیسو

سخن را از ادب سر رشته ظاهر | نگه را از حیا کحل الجواهر

سخن چون در گلستان حرم شد | ادب اینجا عنان گیر قلم شد

که نشنید و ندید آیین مجلس | بجز گوش گل و جز چشم نرگس

خموشی از ادب بهتر ز گفتن | که اینجا غنچگی به از شگفتن

گهر بندان زینت جمع گشتند | ره مشاطگی را شمع گشتند

نسق از حجلهٔ زرین گشادند | عروس کامرانی جلوه دادند

رسوم مصحف و آیینه بینی | بود معمول در حجله نشینی

رخ شه مصحف آیات نور است | دلش آیینهٔ روی سرور است

از آن آیینه دل شاد جم جاه | عجائب رونمائی داد دلخواه

دگر هم هرچه رسم کدخدائی است | که آن شایان شان پادشاهی است

بجا آورد شاه هفت کشور | بهار تهنیت شد جلوه گستر

شهنشه از حرم با صد بشارت | برون آمد چو معنی از عبارت

امیران پیش شه گشتند با هم | چو ماه نو به پیش آسمان خم

برنگ شاخ گل هر یک خمیدند | بهاری از گل تسلیم چیدند

مبارکباد زر دانه حرف پر جوش | مبارکباد شد گوهر صدف گوش

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت | چو در پیشانی اقبال و دل بخت

ابر فرقش چتر زرین جلوه پرواز | چو هدهد بر سلیمان سایه انداز

عقب با تخت شه چون دل ز رائی | نگارین محمل بلقیس ثانی

چو دوشیزگان بستان ناز پرور | بر گشتن سواری خوش نماتر

بجسم کوچها در سیر و در گشت ‌‌ ‌ شهنشه همچو محمد رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا ‌ ‌ که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت و جاه ‌ ‌ برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت ‌ ‌ بفتح الباب عشرت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور ‌ ‌ مشام از نکهت سنبل معطر
گرفته کام دل زان باغ بیرنج ‌ ‌ که از شفتالو دیگهی زنارنج
تبر دستی دران گلزار رنگین ‌ ‌ ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی ‌ ‌ سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور ‌ ‌ عروس بادهٔ آغوش شه هم
عروس سلطنت با رونق و جاه ‌ ‌ بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر ثنخود دار دورکدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه از ان است و صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسبزی است برگ پان بکوفال ‌ ‌ زبان سبز بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطابخشی این حمام کن گوش ‌ ‌ کند هر دو برهنه را اطلس پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف ‌ ‌ که دارد معنی بس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا ‌ ‌ بجای سنگ پا مستعمل اینجا
بهم فواره و حوض اند شادان ‌ ‌ برقص دانه هر دار پدر رقصان

دانه هر دار پد نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند انتهی

بدولت پیش آورند فیلی ‌ ‌ چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس سا بود ‌ ‌ سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را بپشت او شکوهی ‌ ‌ طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد ‌ ‌ بهر جانب دو دستش زر فشان شد

کف نواب زرمیر بخت پایین
دعا میرفت بالا با صد آیین

بگرد فیل جمعیت به انبوه
چو شیران یله در دامن کوه

ز فیلان علم پیش سواری
نخیزان پی به پی ابر بهاری

به پشت فیل مرد نیزه بردار
سماک رامح از گردون نمودار

صف پیلان نبین لشکر در انبوه
که پشت فوج را هر یک بود کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش
هوا شد در عروسی با دله پوش

دهد تا چشم شب را روشنائی
هوائی شد عجب سیل طلائی

بیان چیز چینی کنم چند
درین گلزار [illegible] زمین شد تنگ [illegible]

ز جنگ آتشین فیلان تیز
رقم بر یکدگر پیچیده چون [illegible]

چنان گردید یکدیگر ستیزه
که اجزای بدن شد ریزه ریزه

بیکسو طرفه دیوان ترش رو
[illegible] چین بر ابرو

نگاه خشم از چشم آفت زهر
نهان در دیدهٔ شان گردش دهر

درین دیوان سرکش چون نظر کرد
رخ دیو سفید از سهم شد زرد

چنان دجال زین دیوان رسیده
که ابلیس کوچه خشت بریده

بسهم را فروخته هر یک آتشین
تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا گشادند
عروس شرمگین را جلوه دادند

چو صبح پاکدامن پاک [illegible]
حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر

خموشی گوهر درج دهن بود
چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود

چو داماد آن عروس شرمگین دید
بهشتستان نگارستان چین دید

در گنجینهٔ اعزاز بگشاد
ز والا گوهری دل رو نما داد

چو وقت آمد که آسایش نماید
دری از حوری بر خود گشاید

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد ٭ بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی ٭ که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن ٭ بجای جامعوهن باشروهن
چنین باشد سخن از حسن تمهید ٭ میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری با هم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجاست گویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون تثبیت بگذرانیدن سوزن بشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند ٭ چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند ٭ در تقویت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغیر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نقل نموده اند رباعی سبطین که از انبیا فزون مقدار اند ٭ چون والد خویش محرم اسرار اند ٭ باشند ازیشان مزاج اسلام قوی ٭ در تقویت دین نبی جدوار اند ٭ میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفته و در عشرهٔ رابع بعد مائه و الف انتقال فرموده و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائه و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر ٭

حرف الغین المعجمه

غضائری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه‌گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از لغانی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و قصاع العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوق دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله یافت و مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

و درین قصیده تقریبهائی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار [illegible] — بزعم حاسد بیمار با وبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که با سگال من [illegible] — ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از چه ره روزگار منال
بلی دو بدره و دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود — بیک غزل که ز من خواست بهر لطیف سؤال

و از این بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله متقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان [illegible] در اکثر اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود و مطلعش این بیت است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

[illegible] مجملی از جملهٔ اعتراضها ست و اعتراض ضمنی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید

من آن کسم که [illegible] چو چرخ زهره [illegible] — بجود آن ملکی کو زمال داد زوال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

[illegible] شان نباید کرد — فغان از نشست و از رنج بادیه احوال

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درو است	خوشتر ازان دل که نه یاری درو است

وبعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبری آورد و بعواطف دارای فیض خطاب ملک الشعرا
تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائة از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی
گوید ع قدوهٔ نظم غزالی که سخن * همه از طبع خدا داد نوشت * عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنه نهصد و هشتاد نوشت * انتهی تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ وصال
میر عبد الواحد بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ع چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم * هزار و هفده شب جمعه ماه صوم و سیوم * درین
تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازکی خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و
واحد معنوی که یک است بر آمده و لفظ واحد در مصراع اول ظرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
گر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آدم هر بیکه ها هفده در مصراع ثانی بجز اندک نمی آید و در بیت
منطبع ساقط است مثل ها پانزده که درین بیت خاقانی آمده ع چو ماه نیمشبی تیغ شیخ جمال
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا * و مثل ها چارده درین بیت خواجو کرمانی ع
آن ترک پری چهره که رشک بت چین است * با ماه شب چارده همروی زمین است * و درین بیت
کاتبی نیشاپوری ع هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن * چون ماه شب چارده هیچت کمی
نیست * و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ع عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد
شد یقینم که مه چارده در جام افتاد * غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ع

رخ را نقاب زلف گره گیر میکنی	برما در مشاهده زنجیر میکنی
رقیب دامن ازان در سر شکستن پالید	ولہ که رنگ به رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند	گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی به لاغر دوری خود ناتوانی را	که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد
گر گشتش از دل بیرون هیچ دارم تشنه	خنده کرد که از رنگ سخن میبرد انجم
خسرو وحشتم فلک غیرت کش کاشانه ام	بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شورافگن در ایاغ نصیرآبادی از قول او نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی مثنوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ زنگ و صدای زنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از یک لحظه آمده چهار تومان با ستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحهٔ طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور از قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه بدل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و برهمین مبنی است اختلاف وزن این مصراع در دو بحر خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنواسنجی غرور بلبلان بشکند

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل اگر پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند ومیگوید ع آفرین بر روان فردوسی ٭ آن سخن آفرین فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده ٭ وزلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند ومیگوید ع نظام صورت ومعنی نظامی ٭ زبنده در کفش خط غلامی ٭ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه اورا مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان درآورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه را باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده شد سی هزار درم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجامی وفقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است این قطعه ع

	گرش در نشانی بباغ بهشت	درختی که تلخ است او را سرشت	
	به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب	ور از جوی خلدش بهنگام آب	
	همان میوهٔ تلخ بار آورد	سرانجام گوهر بکار آورد	

مؤلف گوید انگبین وشهد یکی است واحد بجای اند فردوسی بعد همین صحبت بطوس ازانجا برستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجو سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد وقبول کرد اما سخن طائری است که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود ومتواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ع

	من وگرز ومیدان وافراسیاب	اگر نه بکام من آید جواب	

سلطان را رقتی پیدا شد وگفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ باخلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بیهنگام فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است
بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند
و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که مدح بندل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابل
یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیدهٔ چهل و دو اسپ بخشید و نیز
اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم
باید دید این دو بیت از ان قصیده است

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری	هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید
در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معاینه خود زآئینه	این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه
گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطرتی
است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر و وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده
و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد از ان ۱۲
فرخی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان پور سنه احدی و ستین والف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و دو هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافت بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان — گذشته سر بنائی او به کیوان
جهان را نه ز خود گر یاد باشد — همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را — عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی هاے او هر گه کند یاد — رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش — جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دوم این است

اے چشم بهار از تو روشن — خاطر معمور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت — زان گشت حیات بخش نامت
نهرے که میان تو روان است — عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت — آمد آبے بروے کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او درآمد و [illegible] در سنه سبع و سبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را — رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست — ما دل یاران عالم دیده ایم
اے که در رفتن شتاب تیر داری دم بدم — چون کمان هر که بسازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرده نخست در مدرسه چهره کشی نموده فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد زمن است از یاران شیخ محمد علی حزین است و واله داغستانی او را دیده

بود نود سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی در گذشت قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت و صلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله واله داغستانی این رباعی از فانی در انشای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بی تو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد — لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد

هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم

گر از دو ماه را آخر تمنای ضیا کردن — به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که پر چین میشود ابروی موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میکشد از هجر گل در بوتهٔ خارش
تپیدنها کنم بر روی بستر او گل از آن ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش

کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد

در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون

گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند

با ما بگردشی چکند روزگارها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها

آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را / پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد / نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لتنا مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین
میرزاے صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست
و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور
محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود بهوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجے طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع عشر و
مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بسر میرویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجاے او نشست
و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین به سه منزلی اصفهان رسید در آن وقت که کار
از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجے که در شهر بود برآمده
در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاباشی با چندے از رفقا و احمد بیگ توپچی
باشی نقد جان خود در نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه
غنائم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه
بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
دامنگیر شده پاس ناموس سلطنت دست نرساند و شاه را به سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و دروازه های اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمس و ثلثین
و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
اصفهان تمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده هر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و تردّدات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت ع سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان ٭ نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان ٭ شخصی
جهان باده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بر صفحهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوهٔ
بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آن دو ابایی بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار ها ساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسیده
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را ببرید و منار را اتمام سازند امرای سپاه این حالت ملاحظه
کرده از اطاعت بر آمدند و از ظلم او نفوری بهم رسانیدند اگر چه نیت را بجای میرساند برگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته التجا میکردند و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر
میرفتند لهذا بر جنون او افزوده قتل قزلباش را اراده این فساد پیش نهاد خاطر خواست که قزلباش را
بهم زند و افاغنه را پیش آرد و چند کس از سرگروه های عمدهٔ قزلباش اتفاق کرده نادر شاه را [illegible] کشتند

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشک باشی و این هر دو از قوم نادر شاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان سر کشیک
باشی نادر شاه بنا بر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرگردهای خمسه هیچ
کس را که خودها از آن جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادر شاه در آمدند اتفاقا خوابگاهی که در آنجا نادر شاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد و نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند معشوقهٔ نادر شاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن
شب هم بستر بود بر ارادهٔ خمسه متفرقه آگاهی داشت و از اوضاع نادر شاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شده بسرعت برق و باد خود
را بقلعهٔ قوچان پیش پدر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته و بحریفان آورده
ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد هیچ سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد حسن خان فراش باشی لاش او را به شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطهٔ ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بحیله بدست آرد ابراهیم میرزا بهمین معنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت و خود
در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سریر سلطنت آراسته سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و غیر مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان خدم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	دین دین رسول است از ابراهیم

بعد جلوس نور جنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و
عادل شاه با سعد ودی از غلامان خود که گریخته بطهران رفت حکام آنجا اورا مقید کردند ابراهیم شاه
فوجی را فرستاد تا اورا بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا ابن
رضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی بود در سن شانزده سالگی
بود از قلعهٔ قلات برآورده در سنه ثمن و ستین و مائة والف پادشاه کردند در آنوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسیده
ابراهیم شاه را گذاشته متفرق گردیدند ابراهیم شاه در قلعهٔ قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا
از رسوخ این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخ سیر پادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود و
در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار پادشاهی سربرافراخت و چهار هزاری منصب
داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب
از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت پادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم
چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک پادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسراره بدولت فقر و
سرمایهٔ موزونی ارشاد رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیزدهم
شعبان سنه پنج و ستین و مائة والف بسرا البستان قدس خرامید و بپهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله
قدس سره | استقبال مدفون گردید گفته گوید سه روشندلی سحر نفسی پاک گوهری داخر تاکه دامن این انجمن افشاند

تا کی چو گردباد گشتی سر باسمان خاکساری کن که گردد سجده‌گاهی عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیده شو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی

فقیر دهلوی

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائه و الف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب امهات بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نموده بهرهٔ فراوان از فضیلت اندوخته و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علایق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن کشید و چندی [illegible] در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید بشاهجهان آباد معطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک [illegible] امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه گذرانید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری از [illegible] بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد [illegible] جناب شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چندی ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شده دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را بحال داشته او تصویر سخن بجامهٔ نوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما تا الم سنج قفس میبرد از کار مرا با جوانان که بود [illegible]	بهوی یوسفی گیرم سر و کار جهانی را کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما که ازین بیش ز دل بود گرفتار مرا [illegible] بود جادهٔ خار سر دیوار مرا

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند / بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق / این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بخاطر حیای تو هر لحظه بگذرد / شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لعل یار میگویم / ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین / نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست / بر سر اهل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آتشخو ابر و برق را ماند / که پیچید کس راز من بود که در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بسیار / تا بچه خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنهٔ اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم برخود ببال از شادی و بکشا زبان / در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنهٔ خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنهٔ تسع و اربعین و الف بصیغهٔ بجائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنهٔ اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در پیناب گفته که بیت دوم این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی / پروانه ز عشق شمع واسوخته است

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از آن بلبل قدسی جهان زندان شده قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بردند ناگزیر چند مخلص او که خالی از خنگی نیست با برخی انتخاب صورت ترقیم می پذیرد ع

تا سوی تو ام کرد نگه راه نمائی
همچون قلم مو کندم هر مژه پائی

میگشت دلم دوش در اطراف گلستان
از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی

چون دست چنار از بدن افتد به نسیمی
دستی که تپید بدعای تو ریائی

شادم که بمرگم نه شود شاد دل غیر
داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی

در عشق فریبم مده از لطف که دانم
چون باده مرا جذبی کاهش نفزائی

یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان
بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نهیم چو گرداب ز سرگردانی
نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی

سر رشتی که بهم افتاد ز تدبیر چه سود
کس بناخن نگشاید گره پیشانی

بلبل باغ تو ام رخصت فریادم ده
چند در سینه بود نالهٔ من زندانی

گر نرفت است غمت از چه خراب است دلم
خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی

کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت
عشق تا بوده نبوده است باین آسانی

بهمدگاری مردم نشود میدان گرد
گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی

ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد
که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی

چون کف مهر که شد جز بخاک نگذارد
دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

نگرو مرکز خاک ایفلاک چه گردانی
چو آفتاب مرا در لباس عریانی

که برد وست بخوان نوای سینه گاه
که دست پشت نخائید از پشیمانی

ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر
چو چشم کور سواد از خط دیوانی

فراق دوست پسندید آن جفا بر من
که هیچکس نپسندد بدشمن جانی

ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم
که داغهای دلم میکند نمکدانی

ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی

قبا ملم بسر آورد شیون بلبل
ترا که گفت که گل بر هزارم افشانی

تمام حیرتم از نجبهٔ پریدهٔ مهر
که جیب صبح چسان میدرد باسانی

جبین که صبح سعادت منور است مگر
بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ز... کشته... تم ز ابر مطیر — وله — توان کشید گل از سنگ همچو موز خمیر

چو شاخ سیب چمن غنچه با دبیر ایان — کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صد حیف — وله — که نگون است در و ساغر عشرت چو حباب

که آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب

[illegible] عالم علی بن موسی — که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

بدیده قشارم مژه کز چهره نشوید — وله — خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لکن گاهی راه [illegible] از ساحلی بساحل دیگر زغند میزند یعنی مخلص را که صدا وسط بین الفنین است تغیر باد گفته و نشد از تشبیب بسر بیح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد — صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال [illegible] باز

مباش مست پروانهٔ کش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مرقد حرمش — بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید — چو دانه افگندش [illegible] روزگار [illegible]

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید ع

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس ... علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است ع

سگ نفس را رفته از کار چشم ... تو از غلیانش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید ع

لبیمش ز صنعت بهار آفرین ... گلهای نقش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار ... خزان را پس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر ... که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب ... غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز ... شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب ... چمن در گرفت از گل آفتاب
گلهای این بوستان را زبان ... اگر دیده هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب ... بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لا سیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات خجند اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

سنه ثمان و خمسین و مائه و الف به بلگرام وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه بلطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و موانست با هم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز نهضت طراز از
اورنگ آباد کوچیده بنابر جهتی اول قصد بهیری کرد که از بندر بمبئی قریب است که اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور در سورت رسیده بوده داخل
نواخت بیست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده نصیب شد سبیل حج بجا ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور بمدینه در آستان عالیشان
نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت سکونت مسجد شریف دادند
شبها مجاور فنای پاک والا بود و مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی بمنع آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من با انواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس هیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسرست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
و غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو نشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چنین چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام فوق الشوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود استدعا
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
نسب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت ابنیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که بمنزلهٔ امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود باهم بحسب قرب
بلکه احترام هر کدام ازینها بر نفس خویش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابنیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید
تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر پیپلی بود و عرض پیپلی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین
دشوار خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر مزاجی معلم کسی بروی نیاورد و بعد وصول بکولینا
بجهة خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را ازین راه قرین عافیت رسانید و نقشهٔ
عالم که آن را بزبان نصاری پیت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وله

بصد خون جگر جاروب مژگان ساختم هم هم | که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جهان ندهند اهل دل خود را راه | که در زر نتوان برد در خزینه شاه

چو کاتبی از عجم روانه شد بعدم | گرفت خویش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از جمله دست شستن | گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط تو ام در دل پر از پیکان | چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | بود چو صورت محراب بر مصلائی

هزار شکر چو قلم کاتبی ز فکر خطت | ولیک از تو نیامد نوازش قلمی

جان مشتق از بسیاری رود چیزی که | ملح شاه ار نهی قابل تاراج شوی

شعر و از خورد و پوشش من نداری گلی | چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام | یا تیم گردون که روزی نان دیگان مرا

از مخلصان اوست

دلم چو ابر در آید بگریه مستی گویند | اگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

با این گهر که چنین بید ریغ می بخشی | گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً

بهر سیم و زر خویش چرا میلرزی | با وجود کرم نخست شد داور نرگس

زر چو اور پیشش پرده نهان میدارد | خاصه در عهد سخائی مست شود نرگس

ایضاً

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ | همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

ایضاً

دوش میگفت به بلبل دل من کامل چمن | باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت اوصاف نجین میرود و اهل چمن | جمله از خانه برون بهر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی باستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صره زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صره زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و بایع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید ع کاهی بجهان نکته
سرائی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مرا * کاهی چو من و
کاهربائی چو تو نیست * در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری
تمام خزانه خود را که مبلغی خطیر بود بباد بخشش همه را دفعةً پاشید آخر بهند آمده مشمول عنایت اکبر بادشاه
گردید بواسطه غزل الزم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را دفعةً صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان حمل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغه پااندازی یافته باشد مولانا ازین جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان وثمانین وتسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانه عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بکیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و پادشاه را بران داشت که او را تعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را پرسیده شود که کاهی ازین چه شنیده اند پادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
صورتیکه رانده ام چه جای شنیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند
سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرمایند سزاوارم پادشاه را این سخن پسندیده در خنده
افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بداؤنی ظاهر است که اکبر پادشاه از دائره اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی
استبعادی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان وثمانین وتسعمائه
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب بایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بفهم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلقن میشوند و تحت

ازهم بچه کلیم میگوید با همراهان تخمینا بیست طفل رضیع از والدین جدا کرده و به بزم تسلّی داده در محلی خالی داشته آنرا گنگ محل نامید بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و به تسمیه راست آمد و اکثری در آنجا رضیع یاد در خاک شد و از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا	سپید شد برهت چشم انتظار مرا
وله	
از گریهٔ من سال عجب نو شده آب است	زان روی که برگ سبزی دیوانه در آب است
وله	
بر روز و شب هجر مرا دیده گهربار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استادیست کار است و سخنور یکتای فصحای روزگار خامهٔ سحرشکن او معجزه است بالای سخن ید بیضا تتبع اقسام سخن را در کمال خوبی کرسی نشانده و اکثر غزلهای یکدست بهم رسانده و در عهد جهانگیر به هند رسید و با شاهنوازخان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشت و مایهٔ فراوان یافته در سنهٔ ثمان و عشرین و الف به ایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر به راه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رسانیدن پرافشانی مرغ بسمل را

و بعد از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را به هند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد و آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت طالبی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بوده و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد در همین روز پادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوائم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

پادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید به هزار و پانصد روپیه همسنگ برآمد و این موزون صوری آن موزون

حسن اگر بی پرده باشد عشق ازو دیوانه نیست — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
وله
دل ترک آشنایی زود کرد و رفت — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت
وله
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
وله
رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه — طفل اند دست شان بدهن آشنا تر است
وله
میشود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
وله
چه شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است
وله
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
وله
کینه ایکاش باعث میشدی بر قتل ما — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
وله
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — بر نخیزم گر بقم خانه ویران میشود
وله
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
وله
اگر چه از تو می را حلال میدانم — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
وله
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
وله
تا بداند که جفا در خور طاقت باید — یک نفس آینه خواهم که باو ناز کند
وله
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — زر را بخاک افشان سایل اگر نباشد
وله
خوبرویان چه نشینند در ایوان غرور — منصب آینه داری بسکندر ندهند
وله
صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند — زشت رو بیهوده آینه بزر میگیرد
وله
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد — کاروان از ره نا امن شتابان گذرد
وله
چه چسپان است با دل صحبت اشک — بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد
وله
سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد
وله
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض نعمت می‌برند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

همکم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	با او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از ظلم تا دیده ویران شد ز دست اندازها	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهر
دل اضطراب دارم تا بستگی نبیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
مسجد تیر بزور دو کمان ز ابرو او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از ملا الهی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	مه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
تا وکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود بااین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه درآئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنهٔ خون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از ثمر بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شده یاری شکسته پا نشود

چه آب بقا نبود سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد

تا بدیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر پیست بر ابروی تمکین خم مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا محراب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی میان | وله | با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری به بستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آینه روشن کردم

ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد دل غم مردم چون محرم نیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | با خشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سموم گل شود از فیض درون خاطر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام

گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوهٔ کس مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که تیر کش بسته میخواهد | وله | بچو تیر اسیران اینچنین باید میان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلوده نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خرد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مولف گوید قید و ضبط قریب مترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احدهما زاید
می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب تجملش ه

دلها کشاده بستگی نیست در بود	پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن بتقویم نو آورده بیرون	که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگه از رقوم سبزه و گل	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ع نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم بست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روز دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ع

عیش هم گر رو دهد خالی ز اندوهی نیست	آنچه نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ع

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب	چشم نو آموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ع آن بانگ خورد بشنوم از باغ نیم وزش ٭ همچون سفال نو که بآتش فرو زنند ٭ پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ع

٭ چون سبوی نو که اول بار بندد آب را ٭ هی هی تو ارد دل را

میگوید که این کس هیچه غزلهم خوانی پرپزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش از این او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل گریه را باین لطف میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان	ع	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش		زد رقم آفتاب عالمتاب

یعنی این تاریخ زیاده دارد لهذا تعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسندی پسند و فقیر تعمیه اسقاط الف در خود
مصرع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی دارد و آفتاب عالمتاب
که رقم راز دال الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتاب هم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است ❊

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت
معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
بده اسفر بر که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا بسر برد و با مردم کم اختلاط
میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق می‌نویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن
او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و
ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را الشعری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این
رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرموده رباعی

در مرو دی پیر لاله آتش انگیخت
وی نیلوفر بلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت
فردا هری باد سمن خواهد بیخت

قپلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پی آتش طور ❊ دی گشت
گل افشان تبت از باد دبور ❊ امروز بهری بنفشه شاداب شگفت ❊ فردا دمد از خاک هری
سوری سور ❊ و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده
رباعی گلزار در آتش چو قد ابراهیم ❊ در خاک چمن لاله بود دست کلیم

افشرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

ذکر لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت و تجربک قپان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر یخشم ثانی گفته گذرانید حکم انشای قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت بخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کار سپهر و دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیما بدرم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بینش و صراف سخن نابینا

امیر یخشم بدین بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جایزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده اهل سخن ارزانی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او راست

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت	ولہ	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گسیسم که شدی مست و میان تو گشود	ولہ	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غنا باشد صورت چو من عاشق تو نیست	ولہ	بر خود حرام کرده ام خورد و خواب را
آن پسری با پدر میرفت و میگفتند خلق	ولہ	خون ما چون شیر مادر باد فرزند ترا
گرم ز هجور جفا میکشی نمی رنجم	ولہ	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	+	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
گدایان درت را هم نگردد هرگز	ولہ	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	ولہ	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت نازم	ولہ	از سر زلف شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	ولہ	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

ولہ	
پنهان چون آب در گلزار میکرد دمن	می بستم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از کسی با سایه تا کی درد دل گوید	پیچیده دگر با من و بی من و بیگانه با کسی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار الفکش از پی عرض جمال	چون پرده برانداخت بصبح و دلال
پیدا شده از عارضش او سایهٔ زلف	چون داغ اوی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که شش شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن هیچ عصر نشان ندهد رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نماد دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی که نعل سمش گرد از هلال میبرد عنایت کرد معزی بالبدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب بمن بازخوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کآورد چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بجز مش بکشم
گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم
نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا و خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بفضل خدایگان
این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز مشعر شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را
کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل برود یار دلبر ما را
پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار از من جور ترا بجان خریدار لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ای ماه من و درمان جان از شکر گویا کنی آفتابش سایه بان از عنبر سارا کنی مؤلف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی صاحب القاف اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد بنیه فوادی نار الوداد بنیه افلاذی و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره هاست نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صنایع عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد   هست وید از خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی   شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا   شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقانرا اگر همایون صحبت آن ماه رو   خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلانرا از همایون صحبت او خوشتر است   خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هرچه او کرد اختیار   فضل را سرمایه باشد هرچه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چه از پدر میراث یافت   حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ   گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار   رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق   تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان   از یمین و از یسار تو بادا تا یوم الحساب

وله

گر نور مه و روشنی شمع تراست   این کاهش و این سوز من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت   در ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زرگر بود مؤلف گوید زرگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز مهر بیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو   چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد   که کرد بهرهٔ این تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو   سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد همیشه از دو میر یزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا ز خانه که ز سنگ اندرو بود مادن
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
ز من بسا و ده طشت خانه میطلبد چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بمانده شمعش در بسته خانه فی الجمله ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زر فرستادم دیدم تو اشمع بر تو فرستادم ؛ دیگری شاکش ار چه کم باشد ؛ با یکی دیگرت فرستادم ؛ بعد فوت اتابک جانب یزد رفت و از انجا روی باصفهان آورده بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه در گذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز تواند نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بنده فرمان بدست خویش که فرمان دهست بر اقلام
بچند ساعت از روز کم از دو دانگ شبی کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد و هم گفتار نفس چاک پیراهن دل را رفو میسازدست

دگر چو باد کنم عشق یار لشکر کرد بهیچ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بیاد داد مرا آتش هوای کسی — که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز تاب آینه رخساره دم سرد م — صفاست آینهٔ طبع را مکدر کرد
بر تخت خون مرا دیدهٔ جانان ریخت — نمود شیفته سر دل مرا دلبر کرد
زهی چه کرد دل من مرا ملامت خانهٔ — جز آنکه محبت شهریار صفدر کرد
سپه‌کشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ او دست عجم را همان گشادنشها — که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز دانگی بچه کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه بآئین یافت — اگرچه آینه در ابتدا سکندر کرد
ز ابر بند گیت دهر درد یار غفلت — بوقت مولد اطفال باده را اثر کرد
شجاعت تن خشم تو نطفه تر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهند و بیت فخر کرد ازان ریزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین بخت تو رش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها قدری ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
خوالتم بزمانه مکن ز در گه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

ولہ
ببخشای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی محرم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند سه بزیر بار تو سعدی چو خر بجگل درمانده دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد

میر جاج از سادات جنابید است در قصائد میر جاج و در غزل انسی تخلص نموده دیده نقاب از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصید... او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی جمیل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب... نزد میر فرستاد میر تمام غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی امیر علی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جایزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی می‌نویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان می‌نگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکره نقل آورده از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی
مجنون تو صد هزار لیلی

و له

زسینه هر نفسم آه جانگداز آید
چو آتشی که نشیند دمی و باز آید

محیی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است و لولا العیون المغویات الیتیمه * لما عرفت نار الغرام فرقت * فکم من مری الایام الفاصیات بنوه * و من آذت الجار السلیم تاذت * و شاة الحی یمشون حولها * فداوت التیام بالعیون و مرت * از انفاس محیی است

ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
بهر تو ام کشند و تو آهی نمیکنی

از برای تو بهر کس که شدم تیغ فکن
تو باد و بار شدی و شیفتش ماند بمن
چون من اندر رشک نمیرم که چو آیم بر تو
بپرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان جلیل صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیده در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دی میکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

بابلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع از بابلی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد مقصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد بابلی با طایفهٔ رعایا به درگاه شاهی آمد و قصیده اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد داد نید و زر بکه دیوانیان در محاسبه برآورده بودند مستر د ساخت

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستم های تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغه برای بحث بابی مستقل عقد کرده در مقام زبان قلم شستی گوهری افشاند و فایدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید

عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ، تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم

کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل که مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند میگوید

باد با آب شمر آن کند اندر بستان ، که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل ، شمر بکسرتین بمعنی برونان قمر حوض خورد را گویند و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید

بساقی گری گر کند جلوه حور ، زند مشک

؎ هر زلف چون شود دلبر بدست میرسد عاشق ٭ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ٭ و شانهٔ زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ٭ بخود رائی سر زلفین دلدار است
پندارے ٭ و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
؎ از انجذاب ذاتی در تست روی عالم ٭ با آفتاب تابان هر ذره ایست شایق ٭ حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شائق بر مشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنین در کلام استادان واقف [illegible]
دیده و دانسته واقع شده هیچ نتوان گفت محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر نگردد ز بانشم گره ٭ [illegible]
از آن چشم فسونساز مرا ٭ و عرب آن مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر عربیت مکتوبی گوید ؎ بود لوان من مسود مقلته هذا المداد ٭ و من
مبیضها الورق ٭ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ؎ بعقوبت نامه [illegible]
از گنه که بحشر ٭ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ٭ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ؎
کم خریداری برای باهنر باشد نه عیب ٭ کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ٭ و در فارسی یا نسبت که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی پس این یا را در کسادی که مصدر است
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سند ؎ گوید ؎ اگر مانند رخسارت گلی در بوستان رستے ٭ زمین را از کمالیت
شرف بر آسمان رستے ٭ و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید ؎ ظهور حسن تو امنیت بدوران داد ٭ که پادشه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید ؎ ظهوری این سخن باور ندارد ٭ که در ملک خطر امنیت هست ٭ و نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ٭ دزد چون
شحنه شود امن کند عالم را ٭ و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجاست [illegible]
تلفظ کنند چراکه در عربی یاء مشدد و تاء تانیث مفید معنی مصدری در آخر [illegible]
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا الکمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده [illegible]

تتوی در منتخب اللغات می‌نویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید

باندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ⁂ باهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ⁂ و زکام را بمعنی مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید

سحر زبوی گلت بلبلان زکام شدند ⁂ چو از نسیم صبا غنچه نقاب شگفت ⁂

و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ⁂ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ⁂ و میر عبدالرشید تتوی در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست

و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند

ای رنگ آمیز این گهرها ⁂ دی از تو گذارش صورها ⁂ و نظیری گوید

نیست گر دیوانهٔ جامی تعجب بهر چیست ⁂ کز عجائب های دوران دیو را خاتم رسید ⁂ ایضاً نظیری گوید

غمزه در تاخت خوش گزین نا اهل ⁂ گرد اسرار های پنهان فاش ⁂ میرزا صائب گوید

هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ⁂ زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ امالها ⁂

و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه گوید

آن باذل باذل نسب آنزادهٔ الراد ⁂ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ⁂ و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید

عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ⁂ ⁂ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ⁂ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت ⁂ که دوشم قدر بود امروز نوروز ⁂

وفائی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ می‌نویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار		شد الحمد از پی جاه و جلال شهریار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا خاکی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رایج است یک روپیه به بست تنگه می ارزد و باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود و خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مردی این ابیات مروی است

شانهٔ زلف شب بسازد پنجهٔ آفتاب را غریب واقعه رو نموده است مرا		باز ز دست خویش کن طرهٔ مشکناب را نموده روی بخواب در ربوده است مرا

میر محمد افضل ثابت این مضمون را خوبتر بسته میگوید

خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد میکند صورت این واقعه حیران ما را

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بسیر هند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یک سال بعد از و کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنا ست اسے

شهنشاه دکن * معذورم دار اگر نگفتم مخزن * نپسندد که بهر یک شتر زر گیرم * چون ده هزار بیت بود در گردن * محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در شهور سنه ثلث و الف بگرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون بر آمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک در رشته نظم کشیده گذرانید صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت شاهزادگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی متخلص ملک قمی است و این شعر از وست سه خونچکان است ملک تیغ ستم بیشتر سم * که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود * مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آن وقت بغربت هند برآمده بود ملک طیفور انجدانی اورا در آن شهر دید در ولایت او را در یافت و اثبات بیت خود دقیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه بیرون آورده

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی
هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز
عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او
قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین

ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

نخچیر این بود که از ذوق بمیرم ورنه
این ستمدیده سزاوار بپای تو نبود

[illegible] بر آتش نشسته ایم
مارا اگر رسد مددی از صبا رسد

نا شنیده هم سود و زیان پرده برانداز
تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش حیف آنکه او
نگوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی
که چون پیدا شوی از دور من نیز از تو بگریزم

دو شیطنت همی بودی و امروز بنالی
آزردن یک روزهٔ ما خوش نمی‌داشت

بانگ سوختن پروانه زد لاف گرفتاری
وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نقش شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح ارواح ایران و معاجین او مسیح بیماران سی سال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عروج معارج اعتبار پیمود شاه کرمخانهٔ اورا بدولت قدوم خود رونق گذرانده حساد مزاج شاه را از او منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و درین معامله گوید

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش	اگر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

در عهد اکبری وارد هند شد و حظی از جمعیت نه بست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر پاشید فشاه آزردگی بر دماغ میر بهم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را بپایهٔ بیجاپور کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در ارادی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت مهابتخان برگزید چون صاحبقران ثانی براورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

خرم و شاد و کامران باشد	بادشاه زمانه شاه جهان
در جهان بادشاه جهان باشد	بهر سال جلوس او گفتم

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبرسن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و او بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد پس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده بارادهٔ آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و عدم التفات از شاه یافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه مسطور آورده که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و داره در اکثر سنوات از رهی مرحمت بانعامی بادشاهی میفرستادند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی همای این مصراع تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز مسیح دوم اشعارش قریب بصد هزار بیت است و در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی که آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد منتخب گردید انتخاب او سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده و درین سواد ایراد یافت مسیح احیای سخن میکند

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را ابنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات آنکه لقب جلی بکنش بود بر خاص و عام
کرد معزز مرا چون به پسر خواندگی آن سبب عزتم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بما وقف نفس کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال منسلک دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان مخاطب داشت و چندی
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی
و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی
رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از غبار زندگی
هستی برچید پیر خوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بخدمت
والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد و بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است که خود پنهان و نقش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست قرار داده
باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات
در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان
و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این
پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را کرد شبیه مهر رخ مشکل مه تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف ما را که حسن معجز نقش او کرد مهر عالم آرا را

ولہ
درین گلشن خدایی سایه کرد آن سرو بجو را | که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را | بود کشتی تو و انجم آل و اصحابت است را
مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را | ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

ولہ
درعشق جز به برگ نباشد فراغ ما | غیر از کفن که پنبه گداز و به داغ ما
بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما | نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد بیرون آرد ز شوق | چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان ما هر یکی با شمع | برین دعوای ما هر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر به راه او پا را | چو آفتاب پس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را نداند پادشا | هست هر هر تاجدار فیض بخشد هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد | شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بهم پیوست | چو زرداری که سازد درم را از درم پیدا
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را | نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست | سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی | که هر که گل نمیخواهد زند دیوانهٔ خود را
دل بود خاکستر رخسار رهنمای سپهر | اگر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا | جانم فدای او که بجا میکشد مرا
ای کبوتر لاف بر پای مسلم باشدت | گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار را
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است | قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم او | شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه ها
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست | هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
گر نفس زیبای نشیند رود ز دست | جز گرد باد کس نشود همنفس مرا
پاک باطن را به دشمن زود گردد سینه صاف | از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را | بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را   گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را
نباشد در دگر سو هیچ کس را از پی کشتن   ز تیغ سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را
نسازد در سخن کوشش سالک راه الهی را   نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را
شود هر گاه از دفتر گلستان آتشم پیدا   ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا
چسان باشم بکام خود لب جان بخش جانان را   بهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را
کی حریر خوشش آید کی پلاس مرا   قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا
آنها رست سیر یکی کرد خوان ما   چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما
تملق میکند لبریز خشش اهل دولت را   کی می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا   از گلو تا یکدم گردد گره در دل مرا
حصار گیری معنی ست کار فطرت ما   بجز قلم نبود کوچه سلامت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما   نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما
شد متاع عافیت در دهر بی سامانیم   کرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا
کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل   خانهٔ ما از خمی چون کمان گردد خراب
گر برآرد از در دنیا نقش زر بجاست   بجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
خرق عادت نیست از دیوانه دور   دلم سنگ سودا میرود بر روی آب
طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب   کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
در شب مهتاب خوش باشد شراب   تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد   کی کشتی قلندر محتاج ناخدائیست
از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان   کفران نعمتست که بدتر ز کافریست
بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند   لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست
نعمت منعم کند درویش سالم را مریض   منعم بیمار را از شوربای او شفاست
فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند   گر شود آب جواهر خاک هم نشینش قیراست
از نقش خط مسخر لعل تو عالمست   تاثیر در نگین هم از اسم اعظمست

تن اگر باید خلل از ضعف پیری می دواست

هیچ مردن خطری در پیش هست

چه بسی که زمان ناتوانی ست

تیغ او گر سرم زند نیکوست

کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت

به حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است

به بزم صید چه دانی سوار گلگون ست

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است

ما را علاوه‌ای نبود از جهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا به گل رعنا

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد

من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم

دلی کز لب ز جفایت شکوه وانکند

به از زر است چو سیماب کشته خاک شهید

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن

غرور سرکشی آخر سرش به باد دهد

گذشت چون زد کم ناوک تو دانستم

عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد

خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ماست

کی ز زلف سر رشتهٔ شورش رها خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دلها اگر آهن شود

ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانهٔ خود را گمان از فیض آتش کرده است

چه قیامت سفری در پیش ست

خاکستر آتش جوانی ست

خوش بود هر چه سر زند از دوست

پای او چندان به سنگ آمد که خون آلوده گشت

اگر به دشمن دوست نبود از خدا شرمنده است

خنده که ز شمشیر او چه خونین ست

گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشناست

ما هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ

معشوق دور و عاشق یکرنگ ندارد

که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

اگر به سنگ خورد شیشه اش صدا نکند

بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

که هیچکس به دل کس به زور جا نکند

خانه را که در و صورت مجنون باشد

این نه خونی ست که در گردن قاتل باشد

چون تخم می در زمین هم ناله خواهیم کرد

این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود

بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
چشم بدهم برخ خوب تو حیران گردد

ولہ

ای گل شگفته در خویشتن مبال
از جامهٔ که هفتهٔ دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم ازو چه دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر سر مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نوربخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سپهر روزی
چو دود دل که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار و دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این پروانه بود
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهد یاد
فانوس دو چشمم ز من از یاد نماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سررشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
تا زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خوبها میکشد

مرا ز ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بهمین دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

ونیز عالم گفت که میر جمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت
دران ایام میرزا متقیا قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه
است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام
ممالک هندوستان بود

مخلص انند رام از قوم کهتریان است که پیاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبائی او
سوهدره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا
غائب و حاضر وکلامی باشند انند رام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه
ونیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان
آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم
سر رشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر
بیدل مرحوم گذرانیده از ان زمان باین عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان
از مغتنمات روزگار است انتهی بسبب التهابات ترجمه او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه
اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص
هاشمی سخن انند رام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل
افتاده

بیازارای محبت باز چون من ناتوانی را ... غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما ... بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
با بلبلان شریک فغان بیشتر شدم ولی ... نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سروی دیدم و فریاد سر کردم ... که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون را
ندهد گر الم جدائیها ... خبر خوب است آشنائیها
بود سودای سر زلف تو از خویش مرا ... سفر دور و دراز آمده در پیش مرا
کار سرکش نیست جادادن بفرقت همچو گل ... بعد ازین این تیشه سر بر سنگ زن فرهاد رفت
گرد باد آتش غیرت اعتدال تو بس ... آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بر دل ما تیره روزان زان صف مژگان گذشت — آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت

میزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش — دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت

ای نسیم اینجا خبر از نکهت پیراهن گیر — غارت این قافله در سرحد کنعان شده است

عکس ابروی او در آینه نیست — سجده‌ای در طلب نما شده است

مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج — ای خدا فضلی که استغنا بفریادم رسد

نبود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد

بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد — هزار افسوس من از کشور هندوستان گم شد

بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم — رها کم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکام ناله مانده در حسرت کار و بار من — که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

از آن هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را — که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من

داری چو پیچون خودی سر الفت نهان مکن — ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

قیامت بر سرم آورده از شیون آه قمری — تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از الهٰ آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة و الف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روزجی شیرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضا متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا تمام شب صحبت رنگین گذشت و مبادی ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان عزیمتش
بطرف هندوستان عطف نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی نمود و مینماید تا آنکه قضا
ببلدهٔ لکهنو رسانید و در آنجا سید بزرگواری که عمرها دربدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه قصبهٔ نیر پور
مسکن داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال احتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی شب و صبحی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی سخن این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف هادم اللذات
نقد حیات او را تاراج کرد مولف گوید سر سر کردهٔ معنی طرازان ۰ بسوی عالم عقبی میان بست ۰ خرد
فرمود تاریخ وفاتش ۰ متین اسے وا سے محمل ازجهان بست ۰ میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفهٔ نبرد کس ز کین ما — آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خموشیم اما روی گرمی کو ستین — تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم ادا اظهار دل از بیم رسوائی نکرد — دزد پنهان میکند چیزی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست — باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست — از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

ناله میخواهند از من بلبلان ای باغبان — غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد — زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
به دل نقش ولای سرور آخر زمان باشد — عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین از تبار رهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود در زمان
شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بقول لائق افراز
گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند
میرزا احسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله
مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله
بود که میرزا احسن درگذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیه اصفهان بود کسب
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور
یا برو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادر شاه گیرا افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن
شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنا بر آن از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد و در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب بر افروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده با هم پیوستند
قضارا در کشتی میرزا اندرخته که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و اندیشه نیامدند و بسلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدا یار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان برده بود و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بپسندِ معاودت نمود مقدمِ او را مغتنم دانسته خدماتِ شائسته بعمل آورد و تکلیف اقامت کرد و ایامی در نصرپور وقتی بسر برد و بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از ینجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا فریفتهٔ صحبت و خوش سلوکی او شد و رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوطن ماند بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر میرسیدیم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر میکرد

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری		آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری	
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم		همچو آئینه سراپا نگران برخیزم	
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	وله	دوری نکرده باز نیاید گهر نشد	
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	وله	یا صبر اری ز صورت خوبم ده	
یا این دل ناصبور از من بستان		یا در غم هجر صبر ایوبم ده	

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معزالدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص به رگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز هفتم ؛ از دنیا میرزا معز رفت ؛ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ؛ مولانا میرزا معز رفته ؛

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بمین تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای موزونان بجای می آرد

قافیه سنجان که سخن بر کشند		گنج دو عالم بقلم در کشند	
بلبل عرش اند سخن پروران		باز چه مانند بشان دیگران	
پردهٔ رازی که سخن گستری است		سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است	
پیش و پس قلب صف کبریا		پس شعرا آمده پیش انبیا	
شعر برآرد بامیریت نام		الشعراء ہم امراء الکلام	
تا که نظامی به سخن افکنده ایم		مردهٔ رویم دباو زنده ایم	

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش دهد میوه لبس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معموره سیورغال یافته از آن است

نشاید دید چشم خویش را خورد	که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید ؎

بتاریخ پانصد بود هفت سال	که خوانندهٔ را از نگردد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کرده هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن همین کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آن است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید ؎

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشآت خود این بیت آورده ؎

آب رخ آئینهٔ جم منم	هیچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از ینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از مشابهت بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعت دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد ؎

نتوان گفت زخوبان دگری بباشد | هم تو ئی از تو اگر خوبتری بباشد

بخاطر میرسد که نام اول تشبیل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گذاشته شود؀

ترجمهٔ نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضے او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد؀

در جهان سه نظامیم ای شاه | که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بسنده پیش تخت شهم | وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز | پی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند | در چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم | هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجایزه او را کان شرب از ان عید تا عید قربان بخشید و در ان فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد؀

ترجمهٔ امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سر فرازکردهاے سلطان تکش بود و غیر و نره کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید؀

من خاک تو در چشم خرد می آرم | عذرت سنبکی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد | می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از مقربان او در گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در ریاض جهان کتاب گذارش یافته که صله شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است ؛

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر شاهزاده این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز از نظام سحر کلام ؛ داشت در جان و دل محبت تو ؛ از چه رو ماند قبر او بی سنگ ؛ چه عجب آید از مروت تو ؛ در زمان حیات چون نکشید ؛ منت دیگران بدولت تو ؛ در ته خاک نیز آن بهتر ؛ که بود زیر بار منت تو ؛ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او که محتوی بر قصاید و غیرها آورده و بعرض مشتری در آمد یک قلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهاست اختر دارد	که همچو صبح زبان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک	امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر آن است	که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی	که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که مایه خورد	کسیکه آتش خشم خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در این مقام زیست و بلند چرخ مرنج	گر آفتاب ز ... جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش	کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوبش که بالی بد و لتش سالم　　خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آز هنر زانکه نیست کمتر　　ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بهر د صنعت خوشدلی ز عالم غیب　　که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره هر چه بگرگند مشوش شغل　　همان کس کرده بهر نقش خشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر　　ز خاک پای رسول ص کو سیر دارد

ولہ

عاشقان که نظر به رخ زیبا دارند　　نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسه فقر خونابه خورند　　ورق چهره ز خونابه محشی دارند

پر چند بپاش از ان قوم که بر گردن دوش　　شب سبوی می و روز بانه مصلی دارند

نبود باده کشانرا غم آئینهٔ دل　　غم ناصافی آئینهٔ صهبا دارند

هر کسی را بجز از اهل جهان باز است　　گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

نزهپای حیات از الم خار اجل　　چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

مجرمان را چه تفاوت ز گناهان عظیم　　که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

هر کس که کرد زلال بقا فیض جان نهاد　　فیض سحاب با لب دستان نهاد

تیر ترا که آرزو جان بود دلم　　رد داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را　　بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد نگر که او　　بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سه

ابر و سحاب چشم در سرشک گویا　　گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عنبر فشان طره است مگر نه ورا　　بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخته دهان پر زر　　گفت گره بست خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف ‖ بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن تاخت با طراف زنگ ‖ داد دلش غالبا پر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز ‖ داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیه شب

گردون اگرچه بر دو یکی صد هزار داد ‖ رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف ‖ که گشته است خدنگ شهاب با آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هاله خود بدر برد سر بگریبان ‖ گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بماوراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دو بست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است ؎

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور ‖ نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز ‖ عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس ‖ همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتداء حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بر بست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

و زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در بیناب گوید ~ ز نعمت تو بنوعی رسید آن تاثیر
که یافت پیر معزی ز دولت سنجر ~ ز کلک بن الفش صد چمن گل امید شگفت تا که بمدح تو شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برابر زر سنجیده تیغ بخشش و الف
راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بسامان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز برگشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله بر بید رسید پیش از منقار
زبسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برد ز تیشهٔ فرهاد سنگ پیوند	چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات	کجا ز شیشهٔ سر بسته مور راست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن	بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبه بنام خجسته فرجامش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند	گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال چون هوس شست بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود بیدار
مهابت تو با شرار اگر کند تاثیر	سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالاتر از گیسوی حور است نابدان رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ~ صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری ~ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ؛ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی به پیر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا اسیر بادیه

موریم در گذار شکر او فتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما

هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را — ریزم چو نامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد — تا گل باقی است چون گرد گلاب

زخم با بیطالعان پیدا و پنهان دست تیغ — بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد وبال است عبادت — هر شیشه که خالی است ز می سجده حرام است

مشتر بشکل صفرای بیماران شکست — بوسه بخوش از ترنج و قند اوست

هشت روزی تا بالغ محبت نیست — کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است

بکینه جوئی افلاک عشق می باشیم — که هر که دشمن باشد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شاد است با [illegible] — شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است

ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار — نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست

در جواب تو فرومانده ترم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر تا دانش نیست

عشق یوسف را درین سودا بدینار فروخت — بندگی خواهد به پیرزادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند — جامهٔ سرو تا سر از اوست

دوش به سوز دل خویش برانم دادند — سر شمع بریدند و جبایم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

در ناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب — بران درخت که مرغ صفیر زن باشد

مرغ گرفته‌ام مضطرب ز آفت — چراغ دیده نمیداشت هم روشن شد

این غم که ملال آرد از کیست — رنگ غم یار ماندارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو این در وا شود — آنزمان درگاه بشناسی که صدرت جا شود

آنکه او در کلبهٔ احزان پسر گم کرده یافت — تو گر چیزی گم کردی از کجا پیدا شود

هنوز راه نگاهم ببام و در زده‌اند — کبوتری که بپا دوختند سر بلند

ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو — که گل دهند بخود دارد یک ثمر ندهند

دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تر — هرچند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع درکشان صوفیان چه میدانند — زشیوهای سمند رسیده را چه خبر

میکشد پنهان و میپوشد کبود — از فریب نرگس شهلا مپرس

مهر برلب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم — تا سر شیشهٔ می وا نشود وا نشویم

گرم صد بار سوزی باز برگرد سرت گردم — نیم پروانه که یک سوختن در دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار — در آشیان به نالایقی بال و پر کشم

تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری — بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

ناگهان میترسند طبل رحیل — ز رخت خود چه بر آستانه منه

شعله از قهر ببال و پر پروانه نکرد — آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی

مشتری کور و کن و دلال گو دریا فگن — جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی

لبیانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن — که فصل غنچه بر گلبن سربار است [illegible]

از مخالص اوست

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع — هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش — نطق شکر شکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفای از مرض

سری بحجرهٔ جهان برده بود از غم دل — که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است — پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونگر را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از آن است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر — گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت :: و نصیر آبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی می گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری

است

بمتعلقان او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ~

اہل صورت که بجمعیت صوری شاد اند
فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف رو داده و دیوان او حاضر است این ابیات از انجا گرفته شد ~

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را
پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

که میکند نه دستی از پی تدبیر وصل
یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی
مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بهیچ سر و بر متاب زلف
ما را صنم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا ز هم دل ازین دلبران شهر
خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش
گردون بروی خود در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان
وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبم که بحقش نکرد میل
با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کشور تو که سر پنجهٔ شاهیت نیست
پر حذر باش که آواز پری مے آید

بدل کزو است تابان داغهای هرزه [illegible]
کرال شده است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست
خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد
با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا
کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی
ندیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند
بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا
چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم
آنکه مشکل سرکش او در ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان
غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند بهم آغوشی دایه
بر یاد تو دل امید هم آغوشی بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود | دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود
دل رود در پی آن دلبر و اشکم در پای | طفل رسمی است کهن کز پی دیوانه رود
مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق | ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباش
بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر | دانسته که دل ز توای یار میکنم
کرده بودم بجستجو جب حیران بودم | اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم
میکند بر عکس اردم دشمن با دوستان | گر فرنگی نسبت زلفت بهند و کرده ام
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم | چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم
تکلف برطرف است غیر امروز | درین مجلس تو خواهی بود با من
نمیباشد بدهی کار زخم کاری من | بگو که جمع کند دل ز من تنکاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند | کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من
بصد هزار جفا از تو ناامید نیم | که از جفای تو بیش است امیدواری من
ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر | چو شعله تا گریبان گر کنی زآهن قبای من
در عشق کس نهد دست باین رنگ کرتو | پنجه در خون جوانان زده پیر شوی
کنار ما گدایان تو کجا قرار دادی | سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری
به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را | بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری
اینکه پیوسته نی تیر و نداری سپری | نخوری تیر دعای سحری از جگری
صدای باد وران زاهد دل برقص آرد | که نیست بی اثری شب سرود رهگذری
سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی | تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی
نفس شد قطع از بی همسهار و بکوه آرم | گر آنجا کنم پیوند فریادی بفریاد سے

شهرت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار رنگینه از نژاد طالقانی چیک باشند که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذوالفقار خان بسر میبرد در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در رکاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان پیمود و قصائد بسیار در مدائح امرای عصر نظم

و در انتهای عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف رو در نقاب عدم کشید وقتیکه طبقهٔ سادات بارهه بهم خورد و فرخ سیر آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل ببین بر من که بر تن نقش بوریا دارم	ولہ — بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است اول وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سری هند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور از این عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دردی ساغر خورشید گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی	وی پیش تو شب کشیده در بر خورشید چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

و چدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با شیخ کمال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش با یران رسیده و نصیرآبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است شعر سدره مقصود میگردد هنر و رو را گره در رشته پرواز بازی شد کبوتر را ۞ نسیم گل نمیرا لا از آرم آرزوست ۞ یک گریبان وار چاکی از بهار هم آرزوست ۞ وله راحت گرم روان در گرد منزل نیست ۞ هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند ۞ میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب هفتصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهوری تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت شعر دلبر بکاوش فشم و گرشته خلوت اربخم قمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ۞ صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد. محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است. مخفی نماند که بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بلی الخ به او واقع شده اینهم درست است. میرزا احسن رفیع مشهدی گوید. باید گرد و ابروی او چون طرف شنوند * بگر گوشه روم تو از میان خوش است * و ازین قبیل است این شعر. صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رفت * روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت * میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خلف شیخ میر غلام بنگالی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد کرم خان پانصد روپیه در ماهه و خرچ پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائة و الف در زاویهٔ عدم آسود راسخ بمرد تاریخ است. اوست * از دست گل عشرت ز آب تیغ عریان تو مخمور شفق گردی است کز خون شهیدان تو مخیزد * دست بسینه که در پیش رقیبان کردم * داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم * زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش * چو سایه سرمه آواز خویشتن شده ام * بهرچه دیده کشودیم ای بهار تو ئی * هزار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل * وجدان صاحب فهم عالی و خازن گنج لآلی است. در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصائد و مثنوی علاحده دارد. توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت و وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود. بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت. اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم خورد. شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائة و الف جان بجهان آفرین تسلیم نمود. شعلهٔ فکر اوست

جان حاضر است بتان دل مسکین طلب نیست		یک شیشه بود دل شکست بپهلوی من حلب نیست
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانه عاشقانه درآ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ
نو بهار دیگر آن آمد بهار من نگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من نگشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم ها سنگ مانند نگین وان بسته اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیار تنگ دیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا
که در یک جامه یابی رنگ سبز و نیسر اینجا

رونما از بسکه خوبان چشم فرسا در کار چ
ز در هم دوزی نرگس چمن شد دامن زنیش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نمای رسد به قبله نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر سیر و دآن طفل و بنر سم
نگل از بسکه هم رنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا بود دست کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین بیضه نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم
گردی رقص گرد رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست
باید شستن پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را
گردی است بروز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران ایشان همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده ام

وجدان گوید

ز من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
فلک گرد اگر گذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا بدیر فتی نگاهی میتوان کردن
نگویم قیمت آئینه وه انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی آلی اوج همت ده | بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از اینجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ؎ من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ بعد از ان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ؛ نگین داری ازین یاقوت بهر نام میخواهم ؛ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز مهر شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم ؛ بتی دلچسپ تر از تو ام بادام میخواهم ؛ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است با اندک تغییری در مصراع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از ان جمله است ؎ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ؛ نشانی از وفا گردانی ایام میخواهم ؛ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ؛ ز بلبل نغمه از گل بوی سرو اندام میخواهم ؛ لب شیرین نکردم بر مراد کام اینها ؛ هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ؛ بصد صبح تبسم زان لب شیرین نمی آید ؛ ملا و بها که من از تلخی ایام میخواهم ؛ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ؎ ز دم از دست آبادجهان نی شام میخواهم ؛ قدم وارسته ازین صحرای آرام میخواهم ؛ وجدان از ارباب صلاحیت است برای تحقیق چند که بعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ؛

والهٔ علیقلیخان داغستانی پشتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد و لهذا سطر از ده

وارد ز زلف کسوت عباسیان بسر | از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیز به داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی آنکه آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نبی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سوم او الخاص میرزا با اراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایه سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلیخان بیگلربیگی ایروان مباهی گردید از وی دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیده بود اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف درگذشت و همچنین جمیع
اولاد الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتحعلیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بممالک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات والد
بر تخت نشست برافراشته شد علیقیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته چنانچه او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او با او نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رسانده بودند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بنکاح در تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و در راه کربلای معلی شد که از آنجا به بصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمان‌شاهان وفات یافت نعش او را بکربلاے معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عافیت بدارالامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا و در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجهٔ بهاے اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد واله اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی — نشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن ست تذرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن بهیچ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد والہ در
هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین ومائة والف ودیعت حیات سپرد
شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت وفقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ٭ بحکم قضا
ازجهان کرد رحلت ٭ طلب کردم سال تاریخ فوتش ٭ خرد گفت پیوست واله برحمت ٭ در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
ازجان رود دم زتن نخواهم مردن ٭ در خاک شود بدن نخواهم مردن ٭ گویند علی قلی بمرد این غلط است
او هام تو مرد من نخواهم مردن ٭ واو تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل احوال موزونان
سلف وخلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسیده وبعضی مطالب ازان نقل افتاده چه
اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید

بجانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از ورزش جفالش دل را چو سنگ کردم	با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال انداز من	با آنکه من دزین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هر دم شمع زبان خاکستر انداز	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	بار ادلی که مانده وادر امکان که هست
آبحیات وکیمیا عمر دوباره و وفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
برسر تیغ دلم جنگ خریداران بین	این متاعی است که ردکردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است بیت بردلم رشک زغوغای خریداران چیست ٭ این همان جنس کساد است
که ردکردهٔ تست ٭ روزی فقیر این بیت خود برخواند بیت زده ام بر سر جهان پاپوش ٭ بی سبب
این برهنه پائی نیست ٭ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت شنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب است بیت چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است
خاک گردی است که افشانده پاپوش من است ٭ ونیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطای حطی
مینویسند وبعضی بتاء قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطای

عطی است میگوید ؎ دارد چو مرغ نکهت پرواز بس لطافت ٭ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ٭
و نیز میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ٭ حیرت نگهش زبان را تیغ لنگردار کرد ٭ و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ٭
گرچه باز نجیر موج باده طیارش کنم ٭ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پرش ناقص
برنیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابه میباشد
ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند و الله اعلم ٭

واقف بٹالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بٹاله بالفتح با موحده و تا فوقانی
هندی بر وزن علاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای
آن مکان بسلسلهٔ آبای او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای فصاحت است طبع بلندش
تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله مدتی خدمت سخن کرده و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رؤیا همین مصرع
بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ٭ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع ٭
در خنده اختیار نداری برنگ گل ٭ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید مصرع
ای چراغت یکقلم از رنگ حنا زود بیا ٭ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع هم رسانیدم ٭ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ٭ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد
جانی و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است
بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کر اقامت کشاد بزبان اعتذار
میگوید بملاحظه ناتوانی خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان هیچو لب نزدیک است ٭ دور بودن باز
نزدیک است ٭ هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وصل حرمان فرمانند لکن او انهم میداند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته از در
جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف به اورنگ آباد رسیدند و در
تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف
همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف حاکم با اورنگ آباد مراجعت نمود
و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع
متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود در راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور
قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدرے
سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد ارزان است
قدرے همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده به بالاپور رسیدند و از آنجا کتابت مشتمل بر ماجرا
نام فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است
چشم پرآب و دل بیتاب با ما مانده است

کردند غریب غارتی راهزنان
بردند هر آنچه بود الا عینک
سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
واماند بجا همین دو چشم حیران

فقیر قدرے زر سرانجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بالاپور بردند و بسبب همراهی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه روکهی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا با آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
کم برابر او ــ حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — برندارد یک نفس زنجیرهم از پا مرا

نکشد یار از غرور مرا — کشتن خویش شد غرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر بادی که زخم کهنهٔ ما نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

ولہ

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر بپائی یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیبی کنید — بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا زیاده کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زود هم چه میکشی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز صحبت همره فغان کنند — یاد داشت این سخن تر زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر دور دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نشد پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمن شعر مسارانه چشم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور پسری حیرانم — که چو تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخواهند — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پروانه فنا — عقل گرداری بچشم کم نبینی مور را

حسن چون شاه به کرسی ناز ارد نشسته — عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یارب ز دود آه کرا این سیاه روز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته را

شعر لطیف و نثر خوش ادا بدل همه ساخته و پرداخته اوست با فقیر و آن مرحوم
در ایامی که مرحوم نذر تکیه فقیر میکرد روزی پسر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
نصرالدین خیلی بشگفت درآمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعبدالدین را که
شد چون ترکیب زبان عرب بعید است از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
احوال با پاشا مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع
گوید ــــ حقائق مرتبت فقیر محتشم بعالم رفت
تاریخ وصالش مسافر شد یگانه شاه محمود و از مشائخ کبار
نام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
قریب او سید محمد اسحق از بغداد بعهد احمد شاه به هند رسید و دکن شتافت و در
اقامت افشرد سید غلام حسن در خجسته بنیاد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
الدین سیر کنان وارد احمدآباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اسباب
ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر مجلس
و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
دو شعر باو منسوب است ــ نشاه پرواز داغم شب که سیر آب بود باد بان کشتی می چادر
برف راه دو ستیها شد دل بچه در دامن بچکد خون محبت گرفتار ــ گردید دوم جمادی الاولی
سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه
سید است مدفون گردید مؤلف گوید ــ سید مقتدی غلام حسن کرد رحلت بجنة المأوی
فرمود بجهان رفت زبدة الفقرا حساب تاریخ زبده شیخ است سنه چهار صد
در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهری

تذکرۃ الاولیا اُردو۔ بمبئی مجلد
حکایات شیخ فریدالدین عطار
کمالات عزیزی مع مجربات عزیزی
مطبوعہ مجتبائی
رباعیات سرمد۔
فوائد الفواد از حضرت نظام الدین اولیا
بحر الحقیقت۔
مونس الاقطاب سوانح عمری
حضرت خواجہ قطب الدین رح
بختیار کاکی اوشی و دیگر بزرگان
[illegible] مع ترجمہ اردو
زبدۃ الاسرار۔ اس کتاب میں حالات
و کرامات حضرت غوث الثقلین رح
کے شیخ عبدالحق محدث دہلوی رح
نے لکھے ہیں۔
کشکول شریف فارسی از حضرت
شاہ کلیم اللہ جہان آبادی مطبوعہ
مطبع مجتبائی یہ کتاب صاحبان
اذکار و اشغال کے لیئے ایک
[illegible] بہا ہے۔
مرقع شریف در اعمال و اوراد
و تعاویذ وغیرہ۔ از حضرت [illegible]
مجموعہ فتوحات واقدی کامل در
چہار جلد۔ بزبان اُردو۔
منہاج النبوۃ ترجمہ مدارج النبوۃ
تاریخ الخلفا عربی۔

عجائب القصص کلان
ترجمہ سیر الاقطاب اُردو
تاریخ مکہ معظمہ حالات بنائے
کعبہ شریف۔
تاریخ مدینہ منورہ ترجمہ جذب القلوب
الی دیار المحبوب۔
عجائب القصص۔ مطبوعہ دہلی
تاریخ حبیب اللہ اُردو۔
مغازی الرسول اُردو نظامی
فتوح المصر والعراق۔
جامع التواریخ مطبوعہ کلکتہ
تاریخ خمیس مصر۔
تاریخ فرشتہ
سیر المتقدمین ہر دو جلد
تاریخ روم و یونان
مسعود المحمود فی ذکر الامین المامون
ترجمہ نور العیون از شاہ ولی اللہ
فتوح الشام عربی کشوری
بنی نامہ فارسی
مطالع العلوم مجمع الفنون ہر علم
و فن کا ذکر ہے۔ بزبان فارسی
ایضاً بزبان اُردو۔
شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل
از شاہ ولی اللہ رح مع رسالہ
ہدایت السبیل
صراط المستقیم از مولوی محمد اسمٰعیل صاحب

شہید در اذکار و اشغال وغیرہ
فضیلۃ الذکر
ضیاء القلوب از حاجی امداد اللہ
صاحب مہاجر۔ اذکار و اشغال
میں یہ کتاب لاجواب ہے۔ مجتبائی
ارشاد مرشد۔
جواہر القرآن جدید مرتبہ جناب
مولانا محمد حسن صاحب مجتبائی
مع ترجمہ اُردو۔ بقلم جلی واضح
و خوشخط لکھا گیا ہے۔
دلائل الخیرات مترجم نظامی
حزب البحر مترجم اُردو مرتبہ مولوی
عبدالصمد صاحب کاغذ بمبئی مجتبائی
ایضاً بکاغذ ولایتی
پنجسورہ مترجم مع فضائل
و ترجمہ اُردو بامحاورہ واضح
بہ قلم مع فضائل سورہ مجتبائی
ناشئۃ اللیل۔ تہجد کا بیان۔
ہوامع شرح حزب البحر از
حضرت شاہ ولی اللہ رح
اوراد فتحیہ۔
وسائل البرکات فی اوراد الصلوٰۃ
علیٰ سید الکائنات۔
مجموعہ تصوف
تذکرۃ الفقرا
پدماوت اُردو بھاکا از ملک محمد جائسی

یہ بزرگ اکبر کے وقت میں ہوئے ہیں
ترجمہ اُردو جواہر خمسہ فارسی اصلی کا
پہلا جوہر تیار ہو گیا ہے اور اب وہ
قریب الطباع ہے علاوہ ترجمہ کے
خوبی کے مترجم نے بطریق فائدہ یا
نوٹ ہر ایک اجمالی کیفیت کو مفصل
طور پر لکھا ہے اور بہت سے نکات
اور اسرار جو مفید طالبیہ ہر خاص
و عام تھے درج کئے ہیں۔ شیخ کے
کلام میں غلط ملط نہیں کیا ہے بلکہ
اُن کے کلام کی شرح کی ہے اور
ضروری مسائل جو درمیان میں
آ گئے ہیں اُن کو مفصل طور پر لکھدیا
ہے علاوہ ہر مہینے کے اذکار و اشغال
کے جو فضائل کہ حدیث سے ثابت
ہیں مترجم نے اُنکو بھی لکھا غرضکہ
دیکھنے سے یہ امر بخوبی منکشف
ہو جاویگا اور یہ وہ کتاب اصلی
اور خاص حضرت محمد غوث گوالیاری
کی تصنیف کا ترجمہ ہے کہ جس کے
آج تک لوگ طالب و جویان
ہیں اس کتاب کے نہ ملنے کی وجہ سے
اکثر لوگوں نے بطمع دنیاوی اس نام
سے بہت سی کتابیں گھڑ ڈالی ہیں
جو مصنف کے کلام سے علاقہ نہیں
رکھتیں (زیر طبع ہے)